

در «لتونی»، «لهستان»، «اوکراین» و قفقاز بود. نتیجه این شورشها، منجر به اتحاد دهقانی روسیه در سال ۱۹۰۵ گردید. لنین در این باره مینویسد: «این يك سازمان واقعاً توده ای که طبیعتاً با بعضی از پیش‌داوریهای دهقانی و پندارهای خورده‌بورژوازی آمیخته بود. (همان گونه که سوسیالیست‌های انقلابی ما نیز اینگونه حساسیت دارند)....»
يك سازمان توده‌ای واقعاً انقلابی در جوهر و طبیعت خویش، شایسته اعمال روشهای انقلابی مبارزه. (مراجعه شود به آثار لنین جلد ۱۰ صفحه ۲۶۶).
قیام مسلحانه سباستوپول در ۱۱ (۲۴) نوامبر ۱۹۰۵ آغاز و ۵ روز ادامه داشت، قیام در «فورسوا بورگ» (نزدیک هلسینک فور) در شب ۱۷ (۳۰) تا ۱۸ (۳۱) ژوئیه ۱۹۰۶ صورت گرفت.
۱۲- «ناچالو» روزنامه قانونی منشویکها بود که در ۱۳ (۲۶) نوامبر تا ۲ (۱۵) دسامبر ۱۹۰۶ در پترزبورگ منتشر شد.
۱۳- «سورنی گولوس» روزنامه‌ای بود قانونی و ارگان وحدت P. O. S. D. R. از آغاز ۶ (۱۹) دسامبر ۱۹۰۵ در پترزبورگ انتشار یافت و پس از آنکه روزنامه‌های «نوائیا»، «ناچالو» ممنوع اعلام گردیدند این روزنامه از طرف بلشویکها و منشویکها منتشر شد. در سومین شماره مورخ ۸ (۲۱) دسامبر ۱۹۰۵ نشریه مزبور از سوی دولت تزاری توقیف گردید.

(ملاقات با ولادیمیر ایلیچ در مهاجرت)

من باردیگر با لنین در کنگره «اشتوتکارت»^(۱) ملاقات کردم. ما در آنجا خیلی بیکدیگر نزدیک شدیم. قطع نظر از این موضوع که ما می‌بایستی دائماً باهم تبادل نظر کنیم، زیرا حزب یکی از مهمترین وظایف کنگره را به عهده من گذاشته بود، ما در آنجا مذاکرات زیادی که میتوان آنها را صمیمانه توصیف کرد به عمل آوردیم. ما چشم اندازهای انقلاب بزرگ اجتماعی را که لنین بیش از من نسبت به آن خوش بینی نشان میداد ارزیابی میکردیم. من گمانم بر این بود که جریان رویدادها بایستی کند و بطئی شوند، که بدون تردید بایستی در انتظار گسترش سرمایه‌داری در کشورهای آسیائی ماند، که هنوز منابع فراوانی در اختیار سرمایه قرار دارد که ما در ایام پیری شاهد یک انقلاب حقیقی اجتماعی خواهیم بود. این افکار باعث ناراحتی لنین میشد. هنگامی که من دلایل خود را عرضه میکردم، سایه اندوه را در چهره‌اش که سرشار از نیرو و فطانت بود ملاحظه مینمودم و آنگاه درمی‌یافتم که این مرد با چه شوق و هیجانی علاقه نشان میداد نه تنها انقلاب را در زندگی خویش به بیند بلکه میخواست در ساختمان آن نیز شرکت داشته باشد. با اینحال چیزی را تأیید نمیکرد، و با واقع بینی انتظار میکشید تا نهضت اوج بگیرد و به نتیجه منتهی گردد. لنین در این باره ظرافت و ذوق سیاسی خویش را به محك آزمایش میگذاشت و این تعجب آور نبود.

بعداً من خواهم گفت که لنین همیشه احتیاط میکرد و در کنگره‌های بین‌المللی همواره خود را کنار نگه میداشت، شاید برای این بود که به زبانهای خارجی تسلط نداشت. هرچند که آلمانی را میدانست و به زبانهای فرانسه و انگلیسی درست و حسابی تکلم میکرد. هرچه بود، لنین در کنگره‌های همگانی جز چند کلمه بر زبان نمی‌آورد و این موضع را تا وقتی که احساس کرد رئیس بلامنازع انقلاب جهانی است تغییر نداد. قبلادر «زیمروالد» Zimmer Wald و «کینتال» Kienthal

(یاجای دیگر، زیرا من شخصاً حضور نداشتم) تا آنجا که من میدانم،
 لنین سخنرانیهای طولانی و مهمی به چند زبان خارجی ایراد کرده بود.
 در کنگره بین‌الملل سوم*، گاهی نطق‌های قابل توجهی ایراد میکرد
 و ترجمه آنها را وسیله مترجمین رد مینمود؛ معمولاً بزبان آلمانی و
 سپس به زبان فرانسه سخن میگفت و فکرش را به آسانی و در کمال
 وضوح شرح میداد. در این اواخر در مجموعه «موزه کراسنایا-مسکوا»
 Krasnaia Moskvé يك سند كوچك، يك پرسشنامه که بخط لنین
 بود پیدا کردم. از پیدا کردن این سند سخت متأثر شدم. در مقابل این
 پرسش: چه زبانهایی را به روانی و آسانی صحبت میکنید؟ لنین نوشته
 بود: «هیچ زبانی را بروانی صحبت نمیکنم.» این نکته کوچکی است
 که فروتنی فوق‌العاده او را نشان میدهد. آنهاستی که در تحسین و
 هلهله عمومی و ابراز احساسات فرانسویها، آلمانیها و سایر اروپائیان
 کشورهای باختری، در پایان سخنرانیهای لنین که بزبانهای خارجی
 ایراد میشد حضور داشتند، میتوانند ارزش واقعی او را دریابند.

خوشحالم در زمانی که بر اثر اختلافهای سیاسی با او ارتباط
 شخصی نداشتم، دور از او زندگی میکردم. من به اتفاق «بوگدانف»
 Bogdanov و دیگران، مدت زمانی به جناح چپ گرایش داشتم و با
 گروه «وپریود» همکاری میکردم.^۲ گروه ما، اشتبهاً از لنین فاصله
 گرفته بود و در مسئله ارزیابی لزوم بهره‌گیری از امکانات قانونی در
 يك دوره واکنش با او توافق نداشت.

طبیعی است من هنوز این اندیشه و احساس را درباره خطمشی
 مطلقاً نوع‌آسای انقلاب روسیه و انقلاب جهانی رئیس و رهبر ما که
 بخش بزرگی را در تاریخ بشریت تشکیل داده دارم.

در این اندیشه‌ام که يك تصویر سیاسی فشرده‌ای از «ولادیمیر
 ایلیچ» با استفاده از تجارب بعدی خود ترسیم کنم. تصویری کامل با
 خطوط تازه با آنچه که قبلاً ترسیم کرده بودم اختلاف نداشته باشد و

* کنگره بین‌المللی سوم کمونیستی (کمیترن) بصورت يك سازمان جهانی در سال
 ۱۹۱۹ بوسیله نمایندگان ۳۰ کشور بوجود آمد. این کنگره جانشین تاریخی بین‌الملل اول
 (انجمن بین‌المللی کارگران) که از طرف کارل مارکس و فردریک انگلس رهبری میشد
 گردید. «کمیترن» در طول قرن بیستم در تغییرات اجتماعی که بوسیله انقلاب کبیر
 اکتبر صورت گرفته بود به صورت گروهی وظایف خویش را ادامه میداد.

مستقیماً شخصیت او را نمایان سازد؛ این تصویر بطور مسلم از همکاری
شش سال اخیر مایه خواهد گرفت و ایده مرا نسبت به او غنا خواهد
بخشید. اما زمان آن فرا خواهد رسید که من بتوانم تصویرهایی
روشن‌تر و عمیق‌تر از او ترسیم کنم.

توضیحات مربوط به فصل: ملاقات با

ولادیمیر ایلیچ در مهاجرت

این خاطرات برای نخستین بار در سال ۱۹۱۹ در کتاب «لونا- چارسکی» بنام «سرنگونی بزرگ» (انقلاب اکتبر) بخش اول چاپ شده است.

۱- کنگره‌های سوسیالیست بین‌الملل اشتوتگارت (هفتمین کنگره‌های بین‌الملل دوم) از ۱۸ تا ۲۴ اوت ۱۹۰۷ تشکیل شد. مسأله اصلی و عمده، مبارزه طبقاتی کارگران بین‌الملل و احزاب آن، علیه میلیتاریسم و جنگ بود که امپریالیست‌های جهانی، آشکارا درصدد ایجاد آن بودند. «لونا چارسکی» عضو کمیسیون تدارکاتی (گزارشهای مربوط به احزاب سیاسی و سندیکاها) بوده است.

۲- گروه «وپریود»، (به پیش) یک گروه ضد حزبی بود که در دسامبر سال ۱۹۰۹ با ابتکار «بوگدانف» و «گ. الکسینسکی» در خارج از روسیه تشکیل شده بود. در این گروه «اتزویست»ها Otvovistest و «اولتیماتیست»ها Ultimatistes و «آفرینندگان خدا»، و نیز «ا. بوگدانف»، «گ. الکسینسکی»، «ا. لونا چارسکی»، «م. پوکروفسکی» و عده‌ای دیگر شرکت داشتند.

«اتزویست»ها می‌گفتند که در یک دوران واکنش ارتجاعی، حزب ملزم است فقط به فعالیتهای مخفی و زیرزمینی بپردازد؛ آنها هرگونه اقدام را برای شرکت در مجلس «دوما»، در شرکتهای تعاونی، در سندیکاها و سایر سازمانهای قانونی یا شبه‌قانونی تحریم میکردند و معتقد بودند که همه فعالیتهای حزب، بایستی در چارچوب یک سازمان مخفی و زیرزمینی متمرکز شود.

«اولتیماتیست»ها فقط از لحاظ شکل و فورم با «اتزویست»ها

فرق داشتند؛ آنها پیشنهاد میکردند که يك اولتیماتوم (اتمام حجت) به فراکسیون سوسیالدموکراتهای (دوما) داده شود و آنها را ملزم به اطاعت مطلق از حزب نماید و در صورت امتناع، آنها را از نمایندگی مجلس فراخوانند.

«آفرینندگان خدا» تبلیغ به تاسیس يك مذهب جدید «سوسیالیست» میکردند و میخواستند که بین مارکسیسم و مذهب سازشی به وجود بیاورند. لنین، نظر گروه «آفرینندگان خدا» را مانند يك ایدئولوژی تلقی میکرد که در میان صفوف درهم و برهم آن، خورده بورژواها، فرصت طلبان انقلاب، مایوسان و خسته شدگان گام برمیداشتند. (آثار لنین جلد ۳۵ صفحه ۱۱۸)

لنین در آثارش، اعمال گروه «وپریود» را شدیداً مورد انتقاد قرار میدهد. در پایان سال ۱۹۱۳ گروه مزبور متلاشی و بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ کاملاً از بین میروند. در سال ۱۹۱۲ لنین نوشت: «این گروه، هیچوقت يك نفوذ صحیح و منطقی در میان مردم نداشته و اگر با زحمت زیاد توانسته بود به فعالیت و موجودیت خویش ادامه دهد برای این بود که با کلیه گروههای خارج از روسیه توانسته بود از راه سازش وارد شود. (آثار لنین، جلد ۱۷ صفحه ۵۴۹)

لنین بدون اینکه مبارزه ایدئولوژیکی خود را علیه این گروه قطع کند، تمام امکانات خود را به کار گرفته بود تا عقیده اعضای گمراه آن را تغییر داده و آنها را به مواضع حزب بازگرداند. لنین کوششهای فراوانی بخرج داد تا «لوناچارسکی» را به تغییر عقیده وادار سازد. امید «ولادیمیر ایلیچ» تحقق پیدا کرد؛ «ا. لوناچارسکی»، «م. لیارف»، «م. پوکوروفسکی» و بسیاری از بلشویکهای وابسته به گروه «وپریود» به صفوف حزب پیوستند و شرافتمندانه برای حزب کار کردند.

«لوناچارسکی» در مورد اشتباهات گذشته خود چنین مینویسد: «من نیز بیماری بودم که به افسانهها و اساطیر نیاز داشتم؛ در این اندیشه بودم که با تلاشهای جمعی، نه تنها يك آفریدگار محبوب پیدا کنم بلکه اگر پیدا نشد، آن را بیافرینم. اما استاد بزرگ من لنین و حزب بزرگی که بدان تعلق داشتم به سرعت مرا از این بیماری نجات دادند و مانع آن شدند که چشمه زلال و گواری ماتریالیستی و دیالکتیکی را گلآلود کنم. (ا. لوناچارسکی، جلد ۶ صفحه ۲۸۹ چاپ روسی)

سرنگونی سلطنت استبدادی «خاطرات»

سرنگونی حکومت استبدادی مارا كاملا غافلگیر نكرد، جریان عمومی جنگ جهانی اول و اخباری كه برای ما از روسیه و از طریق سویس بیطرف و آزاد برای همه عقاید و افكار میرسید در ما، مهاجران سوسیال دموکرات، بطور قابل ملاحظه‌ای این امید را تقویت می‌کرد كه بزودی انقلاب به ظهور خواهد پیوست.

با اینحال، سقوط حکومت استبدادی بقدری سریع صورت گرفت، میوه فاسد به اندازه‌ای آسان از شاخه جدا شد كه این رویداد بطور غیرقابل انكاری برای ما يك غافلگیری خوشحال‌كننده بود. این رویداد برای ما شادمانی بزرگی بوجود آورد. ما همه بیکدیگر تبریک گفتیم، بسیار خوشحال بودیم و میخواستیم شادی خود را به آلمانیها، سوئیسیها و فرانسویها انتقال دهیم. من شخصاً چند گزارش بزبانهای روسی و فرانسه تنظیم کردم كه سرشار از شادمانی انقلابی بود؛ به افتخار انقلاب، آهنگهای شادمانه‌ای میخواندم و این الهه زیبا را كه از آسمان به کشور ما فرود آمده بود می‌ستودم. انقلابی كه نه تنها بطور اساسی کشور ما را تغییر خواهد داد بلکه انرژی خود را در سراسر جهان بكار خواهد انداخت.

«هنگامی كه حكومت استبدادی در»

«روسیه سرنگون شد و انقلاب»

«فوریه صورت گرفت،... ولادیمیر»

«ایلیچ باشتاب فراوان خود را به»

«روسیه رسانید...»

«او می‌فهمید كه انقلاب از حق خود»

«معروم شده است، که کارگران به»
«کمک سربازان این انقلاب را انجام»
«داده‌اند، اما پورژوازی به قدرت»
«رسیده است.»

(لنین و حزب کمونیست شوروی)

دو یا سه روز بعد از انقلاب، گروه «وپریود» که من نیز جزء آن بودم تصمیم گرفت رهبری کمیته مرکزی بلشویکها را بپذیرد و من نزد لنین رفتم تا این تصمیم را به اطلاعش برسانم. همه اختلافات ما در يك لحظه در شعله‌های انقلاب خاکستر و ناپدید شد و فقط يك فکر در ما بوجود آمد، چگونه به وطن بازگردیم. بهر قیمتی بایستی این فکر را عملی ساخت، نه بخاطر اینکه در آنجا که رویدادهای انقلابی صورت میگرفت بمیریم و یا زنده بمانیم بلکه چشم روشن بین و دورنگر لنین از راه دور تشخیص میداد که انقلاب احتمالاً از مسیر خود منحرف شده است؛ این نکته را لنین در «نامه‌هایی برای وطن» منعکس کرده بود. نبایستی اجازه داد انقلاب در مواضع «سوسیالیست‌های میهن‌پرست» که بطور عمیقی به پورژوازی گرایش دارند متوقف و منجمد شود، باید همه نیروها را بکار انداخت تا شعله‌های انقلاب خاموش نشوند و قدرت بدست پرولتاریا بیفتد! این میل بصورت دلتنگی دوری از میهن احساسی در ما ایجاد میکرد که مانند موریانه مارا میخورد. نمیتوانستیم دریکجا قرار بگیریم، همه روزنه‌ها را می‌گشتیم تا بتوانیم سویس آرام را ترک و به میهن خویش که صحنه پیکارهای انقلابی شده بود بازگردیم.

همه راهپارا آزمودیم ولی همه کشورهای «وفادار به عهدنامه تفاهم دیواری در مقابل ماکشیده بودند. طبق موافقت نامه «کنیتال» یا «زیمروالد» به هیچیک از مهاجران و یا انقلابیون، مخصوصاً به آنهایی که گرایش به‌چپ داشتند، اجازه عبور و ورود به کشور روسیه داده نمیشد. در اینموقع، «ولادیمیر ایلیچ» اعلام کرد که با وساطت سوسیال‌دموکراتهای بخش آلمانی نشین سویس، بدست آوردن جواز عبور از طریق آلمان به روسیه امکان پذیر است.

توفان مباحثات در میان حاضران در گرفت. برخی از طرفداران به اصول اخلاق «مورالیست» ها ساده لوحانه اظهار میداشتند که اخلاق اجازه

اینکار را نمیدهد و باین ترتیب روحیه «سوسیالیست» های میهن پرست دوآتشه و خورده بورژوازی را که در نهادشان مخفی بود ظاهر میساختند. برخی دیگر، باقیافه گرفتن های سیاستمداران می گفتند که اگر این امر پذیرفتنی هم باشد، دست آویز و بهانه ای برای دشمنان ما خواهد شد که با استفاده از همه امکانات ما را برای همیشه در چشم کارگران بدنام کنند. «ولادیمیر ایلیچ» با نرمش خاص خود، در حالیکه يك آتش درونی او را میسوزاند بالبخند دلایل آنان را رد میکرد و میگفت :

«... لنین مرد بسیار بزرگی است.»

«به شیردور افتاده از وطن میمانست»

«که خود را برای يك مبارزه بی امان»

«آماده میکرد...»

(مستخرج از نامه های خطاب به

لونا چارسکی.)

«گمان می کنید من نخواهم توانست کارگران را قانع سازم که با پرش از روی موانع خواسته ام خود را به آنها رسانده و در کنارشان به نبرد بپردازم، به پیروزی برسم و یا با آنها بمیرم؟»
باشنیدن سخنانش درك کردم که حرفهای ما پذیرفته نخواهد شد.
(۱۹۲۷)

توضیح :

این خاطرات برای نخستین بار در تاریخ ۱۱ مارس ۱۹۲۷ در «ناشاگازتا» (روزنامه ما) و «وچرنی کیف» و نیز در مجله «کراسنایا پانوراما» انتشار یافت.

بعدها در مجموعه نوشته های «ا. لونا چارسکی» به چاپ رسید.

(خاطرات و احساسات ۱۹۶۸ صفحه ۱۴۱-۱۴۳) .

(ورود لنین)

(خاطرات)

خبر سرنگونی رژیم تزاری رامن در نزدیکی شهر ژنو شنیدم^(۱). فوراً به زوریخ رفتم تا با لنین مذاکره کنم، اختلاف نظرهایی که بین گروه لنین و گروه «وپریود» بود کنار گذاشتم تا بدون هیچگونه تعارف و ملاحظه‌کاری همه نیروهایم را در اختیارش بگذارم. بعد از انجام مذاکره، همه نگرانی ماین شد که امکان بازگشت به روسیه را تأمین کنیم.

طبیعی است در این مورد، «ولادیمیر ایلیچ» مصمم‌تر بود. در زوریخ فقط برای شرکت در اجلاسی که راجع به این موضوع برقرار گردید توقف کردم. روشن بود که خوش‌بین‌ها بیموده امیدوار بودند که کشورهای وفادار به اصول «تفاهم» اجازه عبور از کشورشان را بدهند. «گریم» Grimm^(۲) یکی از رهبران سوسیال دموکرات سویس که در تمام این مدت شرکت فعالانه داشت از جانب خویش تضمین میکرد که عبور از آلمان امکان‌پذیر خواهد بود. ولی عده زیادی از شرکت کنندگان بیم‌آن داشتند که استفاده از این راه برای بازگشت به کشور روسیه، آنها را در نزد توده‌های مردم بدنام خواهد ساخت.

در این اجلاس که من درباره‌اش سخن می‌گویم، لنین این مسائل را جداگانه مطرح ساخت، او بالبخندی مستهزانه و با اعتماد بنفس اظهار داشت: «شما میخواهید بمن بقبولانید که کارگران درک نخواهند کرد که ما اجبار داشتیم برای مراجعت به روسیه همراهی را که ممکن باشد برگزینیم و در انقلاب شرکت کنیم؟ شما میخواهید من بپذیرم که مفتریان موفق خواهند شد این فکر نادرست را به کارگران تلقین کنند؟ خیلی

مضحک است .

بخاطر دارم که بسیاری از حاضران با شنیدن سخنان لنین در مورد اعتقاد و ایمان کارگران اطمینان خاطر حاصل کردند. مذاکرات بدون مقدمه آغاز شد و سریعاً پایان پذیرفت. تأسف من این بود که بعلمت مسائل خانوادگی نتوانستم در اولین قطار همراه لنین باشم.

در ایستگاه راه آهن، این نخستین قطار حامل مهاجران بلشویکی را که میرفتند در کشوری که دستخوش انقلاب ناتمامی قرار گرفته بود، نقش پراهمیت خود را در تاریخ جهان آغاز کنند، به طرز باشکوهی بدرقه کردیم. همه ما، در آتش بیقراری میسوختیم و بطوریکه لنین در «نامه‌هایی از دوردست» نوشته میخواستیم این انقلاب نامحتموم را به جنبش درآوریم .

لنین هنگام عزیمت آرام و شاد بود.

هنگامی که ترن آماده حرکت شد او را دیدم کنار پنجره ایستاده و خنده بر لب دارد، احساس کردم، تمام وجودش را این اندیشه تسخیر کرده است: «عاقبت، عاقبت، این هدف که برای خاطر آن زیسته‌ایم، این هدف که پای پای حزب برای رسیدن به آن گام برداشته‌ایم، این هدف که اگر وجود نمیداشت، همه اقدامات ماناتمام میماند فرارسیده است.» وقتی که ترن دوم ما را به لنینگراد رسانید، لنین رادر حال کار و تلاش یافتیم، انگار ماهها آنجا بوده است نه ده یا دوازده روز. سراسر وجودش مجذوب کار شده بود. موضوعی را بماگفتند که بسیار قابل ستایش و شگفت‌انگیز بود، هنگام ورود به شهر که بعداً نام او را بر خود گرفت، گروه عظیمی از کارگران به استقبالش آمدند. آنموقع هنوز بلشویکها در شورا نیز اکثریت نداشتند، اما غریزه توده‌ها به آنان میگفت چه کسی وارد شهر شده است. هرگز مردم کسی را به این صورت پذیرا نشده بود.

مسافران ترن دوم نیز به مجرد ورود به کار پرداختند.

خوشحال کسانی که غریزه انقلابیشان آنها را اوار کرد تا بلافاصله در راه لنین گام بردارند.

(۱۹۲۶)

توضیحات مربوط به فصل: ورود لنین

برای اولین بار این خاطرات در ۱۶ آوریل ۱۹۲۶ در شماره ۸۷ «کراسنایا گازتا» انتشار یافت.

۱- مربوط است به انقلاب دموکراتیک بورژوازی ماه فوریه ۱۹۱۷.
۲- لنین، به مجرد اینکه از طریق روزنامه‌های سویس از اخبار انقلاب پترزبورگ آگاهی پیدا کرد برای یافتن وسیله به منظور ترك سویس و مراجعت به روسیه دست به کار شد. یکی از امکانات، عبور از آلمان بود. «روبروت گریم» مشاور سوسیال دموکرات سویس، مذاکراتی با فرستاده آلمان انجام داد تا اجازه عبور مهاجران سیاسی از طریق آلمان به روسیه را بگیرد. بعد از آنکه در ۱۹ مارس (اول آوریل)، فرستاده آلمان مذاکرات را بدون تصویب و اجازه دولت موقت روسیه رد کرد، موضوع به «فردریک پلاتن» منشی حزب سوسیال دموکرات سویس ارجاع شد که مسأله را با موفقیت به انجام رساند.

عزیمت مهاجران سیاسی در ۲۷ مارس (۹ آوریل) صورت گرفت. ۳۱ مارس (۱۳ آوریل)، لنین و گروه مهاجران به استکهلم وارد و همان روز آنجا را برای بازگشت به روسیه ترك نمودند. یکماه بعد، دومین گروه مهاجران، بهممان ترتیب از آلمان گذشته و به سرزمین روسیه وارد شدند.

(سمولنی در «شامگاهان»)

سرتاسر «سمولنی» روشن است. جمعیت هیجان زده در راهروهای آن رفت و آمد میکنند. زندگی در تمام اتاقهایش میجوشد. اما، در يك گوشه راهرو فوقانی، در آخرین اتاق که مقر کمیته نظامی انقلاب میباشد، موج انسانی قوی تر است. اینجا يك توفان واقعی احساسات دیده میشود.

وقتی در میان این گردباد قرار میگیریم، از هرسو چهره های برافروخته و دستهای دراز شده رامی بینیم که در انتظار دریافت دستور هستند. در آنجاست که مهمترین پستها و مأموریتها ابلاغ میشوند. این دستورات فوراً بوسیله ماشینهای تحریر که حتی يك لحظه هم طرُق و طروقشان قطع نمیشوند تایپ و به امضاء میرسند. ویکی از رفقای جوان میان اتوموبیلی جسته و درگور سیاه شب فرو میرود. در این مدت، از آخرین اتاق، چندتن از رفقا، بدون اینکه میزشان راترک کنند، دستورات رابه سرعت برق به شهرهای شورش زده روسیه میفرستند.

باشگفتی فراوان این کار عظیم را بخاطر می آورم و بنظرم میرسد که فعالیت کمیته نظامی انقلاب در این روزهای خونین اکتبر یکی از مظاهر انرژی انسانی است که نشان میدهد امکانات و منابع يك ملت انقلابی تا چه اندازه پایان ناپذیر است و هنگامی که جامعه انقلابی این قلب را فرامی خواند تا چه حد شایستگی از خود نشان میدهد.

اجلاس دومین کنگره شوراهای شامگاهان در تالار سفید «سمولنی» خیلی دیر برقرار شد (۱). کمونیستها خصلت ویژه ای دارند: ناساز هستند میان آنها اشخاصی که دستخوش هذیانهای خشم آلود یا حتی هیستری شوند. انرژی عظیمشان، آتشی که از درون آنها را میسوزاند، ظاهرشان را آسوده و آرام نشان میدهد و همین آرامش است که در روزهای بزرگ روزهایی که آکنده از خطر است آنان را زیر تأثیر قرار میدهد.

نمایندگان دریک محیط پرشکوهی بدورهم جمع شده‌اند. هیجان شدیدی حکمفرماست، اما باوجود پیکارهای شدید در اطراف «کاخ زمستانی» تزار و اخبار مضطرب کننده‌ای که هر زمان بما می‌رسد، کوچکترین اثری از ترس در این محیط دیده نمیشود.

سخنرانیهای کمونیستها باشادی هیجان‌انگیزی استقبال میشود. وقتی خبر می‌رسد که قدرت شوراها سرانجام به‌کاخ زمستانی تزار نفوذ کرده و چندتن از وزیران سرمایه‌دار بازداشت شده‌اند چه توفان تحسین برانگیزی برپا میشود!

«ولادیمیر ایلیچ» خود را مانند ماهی در آب حس می‌کرد، شاد بود، بدون وقفه کار می‌کرد و دریک گوشه، دستوراتی را (الان اهمیت آنها را درمی‌یابیم) که روزی صفحات پرشکوه تاریخ را تشکیل خواهند داد تنظیم مینمود.

اینجا من چند نکته را دربارهٔ اولین نامگذاری شورای کمیسرهای خلق که درخاطرم مانده اضافه میکنم. این کار در اتاق کوچکی در «سمولنی» که در آنجا کلاهها و پالتوهای خز، روی صندلیها درهم و برهم انداخته شده و همه در اطراف میزی که چندان روشن نبود جمع شده بودند، صورت گرفت. مامشغول انتخاب روسای روسیه که زندگی تازه خود را بازیافته بود، بودیم. بنظرم می‌رسید که اغلب انتخابها بدون فکر و مطالعه قبلی انجام میگرفت، من از نااهمکنگی که بین وظایف خطیری که بایستی انجام گیرد و اشخاصی که برای تصدی این مقامها پیشنهاد شده بودند سخت هراس داشتم، زیرا این اشخاص را نمیشناختم و بنظر نمی‌آمدند بتوانند آن مقامها را به‌عهده بگیرند. لنین باخنده میگفت:

— این انتخاب موقتی است... بعد خواهیم دید. برای تمام پست‌ها مسئول لازم است، اگر شخصی مناسب نباشد، عوض خواهد شد.

حق بالنین بود. بعدها بعضی‌ها تغییر یافتند، برخی پستشان را حفظ کردند. فراوان بودند اشخاصی که وظایفشان را با ترس و لرز آغاز کردند ولی بعداً در اوج مأموریت خویش جای گرفتند. بعضی دچار سرگیجه شده بودند، نه فقط آنهایی که شاهد و ناظر بودند بلکه آنهایی هم که در سرنگونی حکومت شرکت داشتند، اینان در مقابل چشم‌اندازهای باشکوه و دشواریهای ظاهراً دست نیافتنی به‌تازده بودند. لنین بیش از دیگران، بایک تعادل فکری قابل ستایش، تلاشهای عظیمی را که می‌بایستی انجام گیرد مورد توجه قرار میداد و همانند ناخداثی که سکان کشتی غول‌پیکری را بدست می‌گیرد، خود را در درون طوفان میانداخت.

محیط انفجارآمیز آن ایام درخاطر همه مانده است، این خاطره مانند يك موسیقی مخصوص، مانند يك رایحهٔ بدیع، مارانوازش میداد. هرکس که در آن ایام زندگی کرده این هیجانات را فراموش نخواهد کرد «سمولنی» برایش يك کانون زندگی خواهد بود. اطمینان دارم که «سمولنی» روزی پرستشگاه فکری ما خواهد شد و هر خاطرهٔ کوچک از آن ایام که ما امروز سالگرد آن را جشن گرفته‌ایم برای آیندگان ما گرانبها خواهد بود و باستایش فراوان قدم به این پرستشگاه خواهد گذاشت.

توضیحات لازم در مورد این فصل

این مقاله برای بار اول در هفتم نوامبر ۱۹۱۸ در شماره ۲۷ مجله «پلامیا» به چاپ رسید.

۱- دومین کنگره شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه در روزهای ۲۵ و ۲۶ اکتبر (۷-۸) نوامبر در پتروگراد برپا شد. کنگره در ساعت ۲۲ و ۴۰ دقیقه روز ۲۵ اکتبر گشایش یافت. لنین در اولین اجلاس شرکت نداشت زیرا سرگرم اداره قیام بود. (در همان موقع افواج گارد سرخ، ملوانان و بخش انقلابی پادگان پتروگراد به کاخ زمستانی یعنی مقر حکومت موقت حمله میکردند). بین ساعت ۳ تا ۴ بامداد (۸ نوامبر)، کنگره اطلاع یافت که کاخ زمستانی به تصرف انقلابیون درآمده و دولت موقت بازداشت شده است، بلافاصله اعلامیه‌ای با امضاء لنین خطاب به کارگران، سربازان و دهقانان صادر شد، این اعلامیه حاکی از آن بود که نمایندگان کارگران و سربازان قدرت را بدست گرفته‌اند. «لوناچارسکی» این اعلامیه را بنام فراکسیون بلشویک قرائت کرد.

جلسه دوم کنگره در ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) در ساعت ۹ بامداد تشکیل شد. لنین درباره جنگ و مسأله زمین گزارشی داد که از طرف کنگره مورد تصویب قرار گرفت، کنگره بلافاصله تشکیل دولت، شورای کمیسرهای خلق را باریاست لنین تصویب کرد.

خاطرات جبهه

در تمام دوران جنگهای داخلی* وظایفی را که به عنوان کمیسر خلق داشتم تقریباً گنار گذاشتم** و با سمت نماینده کمیته نظامی انقلابی جمهوری از این جبهه به آن جبهه میرفتم. وظیفه ام این بود که موقعیت سیاسی کشور را برای واحدهای ارتش سرخ توضیح دهم. معلوم است که در این دوران توانستم خاطرات بسیاری را جمع آوری کنم که شاید روزی آنها را انتشار دهم.

این خاطره که اکنون نقل میکنم مربوط است به ایام تهدیدکننده ای که تهاجم «دنیکین» Dinikin به شدت ادامه داشت. ارتش «دنیکین»، «ارل» را به تصرف درآورده بود. موقعیت مسکو فوق العاده نگران کننده بود. حتی مقاومترین افواج کمونیستی نیز قادر نبودند از موفقیت و پیروزی دشمنان جلوگیری کنند.

باعبور از خطوط جبهه به منطقه تقویت شده «تولا» Toula رسیدم (...)

دربازگشت از آنجا مانند همیشه، نزد «ولادیمیر ایلیچ» رفتم تا مشاهدات خود را برایش شرح دهم. از منطقه تقویت یافته «تولا» و فعالیت شدید رفقای که مأمور دفاع آن بودند سخن گفتم. «ولادیمیر ایلیچ»

* جنگهای داخلی روسیه (۱۹۲۰-۱۹۱۸)، پیکار کارگران و دهقانان علیه نیروهای ضد انقلاب داخلی و دخالتهای خارجی

** «لونا چارسکی» در وزارت آموزش، عنوان کمیسر داشت.

*** آنتوان ایوانویچ دنیکین (۱۸۷۲-۱۹۴۷) ژنرال ارتش روس بود؛ در دورانی که «لونا چارسکی» از آن یاد میکند؛ فرماندهی کل قوای ارتش سفید در بخش جنوبی روسیه را به عهده داشت. مالکان بزرگ و بورژواها با کمک ارتش دنیکین در سرزمینهای اشغالی دیکتاتوری ظالمانه ای برقرار کرده بودند.

از خطری که در آنموقع سخت ما را تهدید میکرد آگاه بود، حرفهایم را شنید، قیافه اش تیره شد و بدون اینکه بمن نگاه کند گفت:
«همینطور است، منطقه «تولا» تقویت شده است، ما بایک وضع جدی روبرو هستیم، بهر قیمتی هست باید کاری کنیم که روحیه مردم ضعیف نشود و این يك امر مهمی است. نه فقط باید کنترل دقیقی برقرار ساخت بلکه در این لحظات حساس باید آنان را به پایداری و شجاعت تشویق کرد. آیا فکر نمیکنید که بهتر است به جیبه بازگردید؟ در آنجا آدم خودش را تنها احساس نمیکند، با همه حرف بزنید، برای کارگران، برای نظامیها، برای همه شهبروندان از وضع سیاسی ما صحبت کنید، شجاعت و پایداری را به آنها تلقین نمائید. از شما میخواهم تا وقتی که «دنیکین» عقب ننشسته است شما هم از آنجا بازنگردید.»

چنین بود شرح و تفسیر لنین از این مأموریت: اگر «تولا» نجات یافت برگردید و اگر نجات نیافت، آمدن یا نیامدن شما اهمیتی ندارد، زیرا این موضع بایستی تا آخرین قطره خون حفظ شود... روزی که من باردیگر به «تولا» رفتم، از گفته های لنین چنین برداشتی داشتم.

(لنین در شورای کمیسره‌های خلق)

در زمان حیات لنین، فضای شورای کمیسره‌های خلق زنده و شاد بود. باید بگویم که يك روحیه شادان و انضباطی، نمایانگر قدرت و امنیت، در شورای کمیسره‌ها حکمفرمائی میکرد. اما مسلماً این لنین بود که جای لنین را می‌گرفت .

«این يك سعادت عظیمی است که آدم»
«بتواند بیاد بیاورد که در همان»
«مکان، دور همان میز، در مورد همان»
«مسائل در کنار این مرد خارق‌العاده»
«قرار گرفته است.»

(لنین دانشمند و نویسنده سیاسی)

در حضور او بود که روش آزمون کارها برقرار شده بود: مقررات جدی در مورد تعیین وقت لازم برای سخنرانان، یعنی گزارش دهندگان میهمان یا شرکت‌کنندگان در مباحثات اعمال میشد. بهمه تذکر داده میشد که اختصار کلام را رعایت کنند و فقط از موضوع مورد بحث سخن بگویند. يك فضای متمرکز در این جلسات ایجاد میشد. انگار که زمان نیز جنبه متراکمی بخود میگرفت و هر دقیقه آن به کار معینی، به اندیشه مشخص و تصمیم ویژه‌ای اختصاص می‌یافت. با اینحال کوچکترین نشانی از تشریفات اداری در آنجا دیده نمیشد. هیچکس خود را مهمتر از دیگران نمی‌پنداشت یا بنظر نمیرسید به تلاش خارج از حد و توانائی خویش دست بزنند. در حیات لنین انجام وظیفه، با وجود اهمیت فراوان آن، بیش از همیشه آسان بنظر میرسید .

این روش «لنینی» در مورد همه اعضای شورای کمیسره‌های خلق

تسری می‌یافت. همگان باچابکی و رضایت کار میکردند و با هم شوخی مینمودند.

وقتی لنین، کسی را در حال ضد و نقیض گوئی غافلگیر میکرد، بسا خوش روئی و از روی کمال حسن نیت خنده سر میداد و همه مردان انقلابی و آدمهای جدید دوران ما، از شوخی‌های رهبرشان که دوست میداشت لطیفه بگویند و یا بشنود به خنده می‌افتادند.

«زمانی فرا خواهد رسید که شخصیت»

«لنین به عنوان يك انسان مورد»

«بررسی دقیق و در عین حال مطلوب»

«قرار گیرد. زندگی خصوصی او،»

«شخصیت او نیز واجد يك ارزش»

«انسانی میباشد.»

(مقدمه کتاب لنین و هنر.)

اما این خنده پرسرو صدا بلافاصله جای خود را به يك محیط جدی میداد و موج گزارشها، تبادل نظرها، تصمیم‌ها سریعاً جریان می‌یافت. بایستی حضور میداشتید و میدیدید که لنین چگونه گوش میکرد. من چهره‌ای زیباتر از چهره او، در این هنگام، نمی‌شناسم. يك نیروی خارق‌العاده در قیافه‌اش نقش می‌بست. وقتی چشمان کاورنده‌اش بر روی گزارشگر خیره میشد، نگاه و قیافه شیر بخود میگرفت، هر يك از کلمات را بدقت گوش میکرد و مینوشید.

با اینکه، در شورای کمیسرهای خلق اشخاصی با افکار روشن و عالی وجود داشتند، لنین معمولاً سریعتر از دیگران به قلب مسائل راه می‌یافت و تصمیم قاطع ابراز میداشت. با اینحال در این میان، چیزی که نشان دهد لنین میخواهد خود را در مقام اول قرار دهد دیده نمیشد. اگر کسی پیشنهاد خوبی ارائه میکرد، لنین فوراً متوجه میشد و میگفت: بسیار خوب! حرف بزنید، شما همیشه مقصود خود را خوب بیان می‌کنید.»

کمتر اتفاق می‌افتاد که لنین در شورای کمیسرها عصبانی شود، اما وقتی که عصبانی میشد رنگش به سرخی میگرائید و کلماتش رانمی‌جوید. در نامه‌ها، تلگرامها، تلفونگرامهای او جملاتی مانند: «کندذهن بیشعور»، «چقدر ساده لوح هستید»، «نالایق» دیده میشوند.

اما هیچکس این ملامت‌ها را بدل نمی‌گرفت. يك كمونیست، يك فرد شوروی که از سرزنش و توبیخ لنین ناراحت میشد، آدمی بود فاقد حسن نیت و بی‌فکر.

توضیح: این خاطرات برای نخستین بار در شماره ۱۷ «کراسنایا گازتا» و «وچرنیایامسکوا» به چاپ رسید.

چگونه وزارت آموزش را اشغال کردیم

تصرف کاخ زمستانی تزار چندان قدرتی بما نبخشیده بود. وزراء بازداشت شده بودند اما کارکنان خشمگین در وزارتخانه‌ها بودند و به هیچ قیمتی نمیخواستند با ما همکاری کنند، آنان قادر بودند با مفتضحانه ترین کیفیت با استقرار ما در سازمانهای دولتی مخالفت نمایند. یاد می‌آید در جریان یکی از نخستین نشست‌ها چنین گفته بود: هر کدام از شما باید به وزارتخانه‌ای که مسئولیت آن بر عهده شما گذاشته شده برود و اگر کارکنان آنجا بخواهند قدرت را از شما بگیرند بایستی مقاومت کرده و از آنجا خارج نشوید .

این دستوری بود صریح و بدون پیچ و خم، با اینحال مامدت ۸ تا ۹ روز نتوانستیم به وزارت آموزش و پرورش برویم. میخواستیم حتی اگر شده پایک بخش از کارکنان آنجا همکاری برقرار کنیم، زیرا می‌اندیشیدیم که اداره سازمان آموزشی یک کشور وسیع بدون داشتن همکاران باتجربه وحشتناک خواهد بود !

از اندیشیدن به این نکته که با همکاران دانشگاهی خود و با تعداد زیادی نامه‌رسان و راننده در انزوا باشیم اصلاً خوشحال نمیشدم . میکوشیدیم کارمند جدیدی که جای قدیمی را بگیرد پیدا کنیم. تمام اجلاسهای دانشگاهی که هر روز برقرار میشد، اختصاص به این داشت که کارمندان مورد نظر را دعوت به کار نمائیم. اما بیموده بود...

پیام دیگری نیز به آموزگاران فرستادیم. این پیام پایه اساسی کار ما قرار گرفت، در این پیام آنها را به همکاری دعوت کردم، اهمیت انقلاب را در استقرار یک اتحاد عمیق و پرثمر که ده سال بود ادامه داشت برایشان توضیح دادم .

وقتی کارمندان فهمیدند که ما قصد آن داریم وارد وزارت خانه شویم، آنها را ترك کردند، با این اعتقاد که این استقرار دیری نخواهد پائید و سقوط بلشویکها با این حرکت آنها، قریب الوقوع خواهد بود،

از راهروها و اتاقهای وزارتخانه بیرون رفتند.

مایا چند اتوبوس که پشت سرهم حرکت میکردند، وارد شدیم. یکعده پنجاه نفری روی پله ها در انتظار ما بودند و با فریاد هورا، کمیسر و همراهانش را مورد استقبال قرار دادند.

از سالنهای خالی گذشتیم و بدفتر وزارتخانه رسیدیم. در آنجا اولین جلسه خود را تشکیل دادیم. سخنانی خطاب به کارمندان بر زبان آوردم و یکی از مسنترین آنها خطابه‌ای ایراد کرد. وی بسایبان صریح و متأثر کننده اظهار داشت که مبارزه طبقاتی شامل کارکنان وزارت آموزش نیز میشود و آنها یعنی کارمندان خدمات و کارکنان فنی، خود را جزء پرولتاریا میدانند و باشادی بسیار آماده‌اند، قدرت و توانائی خویش را در خدمت کمیسر جدید که وابسته به طبقه کارگر است قرار دهند. در ابتدا يك زندگي آرام آغاز شد. جلسات برقرار میشد، روزنامه وزارت آموزش بموقع انتشار یافت.

تعداد کارمندان به طور بطئی افزایش می‌یافت. قدرت رادر دست گرفتیم و يك کار خستگی ناپذیر، استوار، درموسسات آموزش عالی، متوسطه و ابتدائی آغاز گردید.

مقارن این اقدامات، بخش دیگر دانشگاه اعلامیه های اصلاحات اساسی را آماده میکرد. بموجب این اعلامیه‌ها، آثار و بقایای نفرت انگیز روش آموزشی که تا آن زمان موجود بوده منسوخ و باطل اعلام میگردد و راه جهت آموزش در مدارس که می‌بایستی فعالیتشان را توسعه بخشند، مشخص و معین میشد.

بدیهی است در ابتدا، بسیاری از این مسائل، بتدریج انجام میشد، ولی فعالیتشان در روزهای بعد، بطرز بیسابقه‌ای دامنه‌دار میگردد. به مرور زمان اصلاحات زیادی انجام شد، ولی در آغاز شتابهاست، احتراز ناپذیر بود، این اشتباهات می‌بایستی انجام بگیرد تا کمیسر خلق در آموزش همگانی تجاربی بیندوزد و سازمان بيك دستگاه اداره کننده که هنوز هم نواقص زیادی داشت ولی قدمهای سریعی در جهت پیشرفت برمیداشت تبدیل شود و شبکه گسترده آن همه کشور را فراگیرد. هنگامی که فعالیت بعدی کمیساریای خلق در آموزش همگانی فدراسیونهای روسی که در آن روزهای توفانی اکتبر به وجود آمده بود مورد داوری قرار میگيرد نباید فراموش شود که تنها در نظر گرفتن عدم آمادگی، دشواریهای ناشی از وضع و موقع کشور و انقلاب کافی نیست بلکه باید این نکته را نیز مورد توجه قرار داد که این، يك سازمانی بود تقریباً فراموش شده.

زیرا همه سازماندهی، همه پشتیبانی اقتصادی و مالی می‌بایستی صرف
نبرد علیه دشمن گردد.

فقط لنین بود که به فکر مامی افتاد. لنین رهبر محبوب ما بود و ما در
همه احوال به او متوسل میشدیم. هنگامی که گرفتار موقعیت دشواری
میشدیم، وقتی که فقدان وسایل مادی و انسانی، وضع ما را مأیوس‌کننده
میساخت، خود را به لنین میرساندم و توجه و یاریش را خواستار میشدم
و میکوشیدم در این موقعیت‌های مشکل، آنچه که امکان داشت از او بگیرم،
در این موقع بود، عبارتی را که مانند حروف زرین در حافظه‌ام نقش بسته
و تا امروز زدرخشندگی خود را از دست نداده خطاب بمن از او می‌شنیدم:

«آنا تولی واسیلویچ، چیزی نیست، حوصله کنید، روزی خواهید رسید
که مافقط دو سازمان بزرگ داشته باشیم: سازمان اقتصاد ملی و سازمان
آموزش همگانی، و در آن موقع دلیلی وجود نخواهد داشت که این دو
سازمان با هم جنگ و رقابت کنند.»

توضیح: این مقاله برای اولین بار در روزنامه «وچرنیاسکوا»
(۵ نوامبر سال ۱۹۲۷) برای گرامیداشت دهمین سالگرد انقلاب
سوسیالیستی اکتبر به چاپ رسید و چندین بار چاپ این مقاله
تجدید شد.

(بدرود)

خبر درگذشت «ولادیمیر ایلیچ» را با تأخیر زیاد شنیدم*. من می‌بایستی گزارشی برای کنگره به شوراهاى فدراسیونهای روسیه درباره سوادآموزی میدادم و در ساعت ۷ در يك اجتماع مهم دانشجویی که در تاتر «زیمین» Zimine برقرار میشد شرکت و درباره مفهوم وقایع ۹ ژانویه ۱۹۰۵ توضیحاتی میدادم. حدود ساعت یازده به بالشوی تاتر رسیدم. در حال بالارفتن از پله‌کان با کمال شگفتی متوجه شدم جمعیت عظیمی از رفقا از سوی صحنه به طرف من می‌آیند. قیافه همگی تیره بود و برخی از آنان گریه میکردند. قلبم فشرده شد و فهمیدم واقعه شومی روی داده است. به «لپشنسکایا» Lepechinskaia که چشمانش از اشک خیس شده بود نزدیک شدم موضوع را پرسیدم. در آنموقع بود که فهمیدم لنین شب پیش فوت کرده است.

این خبر سخت مرا ناراحت کرد، بی‌آنکه بدانم چه باید بکنم، به منزل بازگشتم؛ از همان دقیقه نخست نوعی بی‌حسی سرتاپایم را فراگرفت؛ در این اثنا از کمیساریای آموزش همگانی و از کرملین برایم تلفن کردند و سرانجام با اتوموبیل بدنالم آمدند.

خود را به کمیته حزب مسکو رساندم. رفقا داشتند جمع میشدند. از من خواسته شد بجای ساعت ۷، ساعت چهار و نیم به تاتر «زیمین» بروم و درباره رویدادی که همه ما را منقلب کرده سخنرانی کنم.

رفقا پیشنهاد کردند که هنگام غروب به ایستگاه راه آهن «پاولتسکی» Paveltski بروم و شب را با آنها در کنار تابوت معلمان گذرانده و جنازه اش را به مسکو بیاوریم. فوراً به تاتر «زیمین» رفتم. جمعیت آرام آرام جمع میشدند نه از آن جهت که نمیخواستند وارد سالون شوند بلکه جمعیت آنقدر انبوه بود که برای ورود به تاتر وقت زیادی میگرفت. در ساعت پنج و نیم، یکنفر شروع کرد به خواندن بولتن خبر مرگ «ولادیمیر ایلیچ» که اندکی پیش چاپ شده بود. قبل

* ۹ ژانویه تقویم قدیم مقارن با ۲۲ ژانویه تقویم جدید.

از آغاز سخنرانی، هیأت رئیسه کمیته اجرایی مرکزی تلفن کرد و از من خواست که کارهای مربوط به عکس برداری و فیلمبرداری تشییع جنازه «ولادیمیر ایلیچ» را ترتیب بدهم. بلافاصله بامدیر امور سینمایی کشور تماس گرفتم و اطلاع حاصل کردم که سازمانهای مختلف سینمایی تصمیم گرفته‌اند کمیته واحدی تشکیل داده و یک فیلم تاریخی دربارهٔ لنین تهیه کنند و کلیه عواید آنرا به حساب مخصوصی بنام او بریزند. من به آنها توصیه کردم که همهٔ فیلمبرداران که به «گورکی» خواهند آمد در صورت لزوم بمن مراجعه کنند، زیرا همهٔ شب را در آنجا خواهم بود.

سخنرانی آغاز شد، سخن گفتن دربارهٔ لنین، مثل همیشه که میان مردم و شنوندگان جوش و خروش و حرکتی باشد، دشوار گردید. از سخنان من تندنویسی شد و گمان دارم نطق من بسیار تأثیربرانگیز بود زیرا بعد از پایان صحبت که به «مایاکوفسکی»^{*} برخوردم، وی دستهایم را محکم فشرد و گفت: «خیلی خوب صحبت کردید.» دانشجویانی که در آنجا اجتماع کرده بودند قیافه باشکوه و در عین حال ماتمزه‌ای داشتند.

طبق قرار ساعت ۹ به ایستگاه راه‌آهن «پاولتسکی» رسیدم. رئیس ترن خاطر نشان ساخت که قطار ساعت ده حرکت خواهد کرد. ولی ترن ساعت ۱۱ حرکت کرد و مسیر را در نیم‌ساعت پیمود و ما توانستیم دو ساعت با هم حرف بزنیم. همهٔ مذاکرات در محور خاطرات لنین دور میزد. هنگام ورود به ایستگاه، تعداد ما بسیار بود. علاوه بر من که نمایندهٔ کمیته مرکزی حزب بودم، نمایندگان سندیکاها، نمایندگان دو کنگره شوراهای،^۱ مجموعاً چهل تا پنجاه نفر حضور داشتند. کمیسرهای خلق نیز که به ابتکار خود آمده بودند در میان جمع دیده میشدند. سه یا چهار درشکه در ایستگاه منتظر ما بود و توانستند شانزده نفر را با خود ببرند. من با اعتماد به نیروی خود، با بقیه رفقا پیاده به راه افتادم. مدت‌ها بود که بحرانهای قلبی دست از سرم برداشته بودند و من فکر کردم اینگونه پیاده رویهای طولانی برایم زیانبار نخواهد بود. امیدوار بودم خواهم توانست این چهار کیلومتر و نیم راه را به آسانی

* مایاکوفسکی، ولادیمیر ولادیمیرویچ (۱۹۳۰ - ۱۸۹۳) شاعر نامدار شوروی. «لونا جارسکی» درباره اشعارش چنین گفته: او مظهر انقلاب بود که در قالب برتر ریخته شده. در سال ۱۹۲۴، مایاکوفسکی منظومه معروف خود را درباره «ولادیمیر ایلیچ» سرود.

طی کنم. اما تأثر شدیدی که بر اثر درگذشت معلم‌مان بمن دست داده بود بسیار شدید بود و بعد از طی چند قدم دزد شدیدی در ناحیه شریان آئورت احساس کردم. بدون اظهار يك كلمه، گذاشتم رفقا جلو بیفتند و من آرام و آهسته براه افتادم. مجبور بودم در هر صد و پنجاه قدم توقف کنم و بهمین جهت با تأخیر به «گورکی» رسیدم. در عوض، دقایق باشکوهی بر من گذشت و تأثرات این شب دردآلود با آن درآمیخت. هوا یخبندان بود، اما باد نمیوزید. وقتی راه میرفتی احساس سرما نمی‌کردی. مهتاب درخشانی بر همه جا گسترده بود؛ همه دشت تا آنجائی که چشم کار میکرد مانند پرده آبی رنگ نقره‌فامی بنظر میرسید. راه هموار و جارو شده بود. چند بار به دهاتی‌هایی برخوردم که داشتند جاده را صاف و پهن میکردند پیش میرفتم و پشت سرم صدای برخورد بیل‌ها را با خاک می‌شنیدم؛ زمزمه مکالمات کارگران که با صدای آهسته صحبت میکردند بگوשמ میرسید، انگار دارند در يك کلیسا با هم صحبت میکنند. با این ترتیب بود که تنها، در این دشت وسیع، زیر این ماه آرام و سرد، توانستم، کاملاً به عمق مصیبت بزرگی که بر ما وارد شده بود راه‌یابم و بنوعی با آن خو بگیرم.

راه «گورکی» پیچ و خمهای زیادی دارد. بزودی بيك تقاطع برخوردیم و نتوانستم بفهمم کدام را باید انتخاب کنم. پسر بچه‌ای را دیدم و بی‌آنکه امیدوار به شنیدن پاسخ صریحی باشم از او پرسیدم: «خانه ییلاقی لنین را بلدی؟» اما پسر بچه بلافاصله جزئیات راه را برایم توضیح داد. «نزدیک خانه، جنگل کوچکی هست که ظاهرش عادی است ولی بيك راه باریک يك كيلومترى منتهی میشود، در طول جاده، درختان صنوبر کاشته شده است.» خانه‌های ییلاقی زیادی که با نور برق روشن شده بود در طول جاده بنظر میرسید. چند بار فکر کردم در یکی از این خانه‌ها لنین آرمیده است، اما اشتباه میکردم. سرانجام به «گورکی» رسیدم. لنین در قسمت مرکزی این خانه‌ها سکونت داشت. بی‌تردید اینجا قبلاً محل زندگی آسوده و مرفه يك ارباب‌بزرگ بود. کاخی بود با ستونهای مجلل. نیم‌رخ منزل زیر روشنائی آبی‌رنگ ماه همانند يك ضریح باشکوه مینمود. پله‌کان وسیعی در آن دیده میشد. من تأخیر داشتم ولی همه رفقا، لنین را دیده بودند، بعضی‌ها روی صندلی، برخی روی نیمکت و عده‌ای هم روی زمین نشسته بودند. دهقانانی نیز که نماینده کنگره‌ها و یا وکلای خلعهای شرق روسیه بودند در آنجا دیده میشدند. سکوت مطلق حکمفرما بود. آنهایی هم

که حرف میزدند، آهسته و درگوشی صحبت میکردند.

«ولادیمیر ایلیچ» دراز کشیده بود. از دیدن حالت فوق‌العاده آرام چهره‌اش سخت متأثر شدم. ناخودآگاه میترسیدم در وضع او تغییری پیدا شود، اما این همان لنین بود که در آنجا آرمیده بود؛ مطلقاً همان لنین قبل از بیماری که فقط لبخند در چهره‌اش دیده نمیشد، لبخندی آمیخته با اندکی شیطنت، سرشار از شادابی. مسلم است که همه ما قبلاً او را همینطور جدی دیده بودیم و او با همین وضع روی میز دراز کشیده بود. چهره او باریش کوچک و سبیل‌های خوش‌تراش، باشکوه، مصمم و محکم بود، چشم‌های بسته‌اش طوری بود که انگار هر لحظه ممکن بود باز شوند. دست‌هایش روی سینه قرار داشت، یک دستش مشت‌کرده، دست دیگرش آرام و طبیعی، انگشتانش اندکی خمیده و زنده بنظر می‌آمد.

گارد افتخاری برایش ترتیب دادیم که هر ده دقیقه عوض میشد. هر گارد از چهار نفر تشکیل میشد؛ من جزء اولین گارد بودم و توانستم چهره فراموش‌نشدنی او را مورد مطالعه و ستایش قرار دهم، «نادژدا کنستاتینوا» از اتاقش بیرون آمد. او درباره «ولادیمیر ایلیچ» مطالب مهمی را بمیان آورد. من در اینجا چند مطلب را ذکر میکنم. «نادژدا» چنین گفت:

«فکر نمیکنم در این ماه‌های بسیار دشوار او خود را بدبخت احساس کرده باشد. از وقتی که او توانست مطالعه را از سر بگیرد با لذت فراوان چیزهایی را که بنظرش اهمیت داشت میخواند. او بویژه مطالبی را که مربوط به امور تبلیغاتی و تشویق مردم بود دوست میداشت. این روزهای اخیر، شروع به مطالعه آثار ادبی نموده بود. تعداد زیادی کتاب برایش رسیده بود که او در میان آنها داستانهای «جک‌لندن» را انتخاب و از ما خواست که با صدای بلند برایش بخوانند. اشتغالات سیاسی او در مرحله اول اهمیت قرار داشت. «ولادیمیر ایلیچ» برای کنفرانس دهقانان اهمیت فراوانی قائل شد^۲؛ آنچه مربوط به این کنفرانس میشد با علاقه مطالعه میکرد؛ مباحثات آنها توجهش را بخود جلب میکرد^۳ از آنچه درباره او مینوشتند اطلاع حاصل میکرد، سلامها و پیامهایی که برای بهبود سلامتش میفرستادند میخواند. از اینکه میدید رشته محبت و دوستی او را با توده‌ها پیوند میدهد احساس خوشبختی میکرد. زندگی، شادمانی بی‌چون و چرایی به او می‌بخشید. طبیعت را می‌پرستید، شکار را که با لذت فراوان بدان میپرداخت و حتی

گاهی خسته و کوفته از آن بازیگشت دوست میداشت. بچه‌ها را می‌پرستید؛ از دیدار آنها بسیار شادمان میشد؛ بچه‌ها که از بیماری او اطلاعی نداشتند، بدون قید و بند با او رفتار میکردند.

برای سرگرمی «ولادیمیر ایلیچ» در اتاقش يك سینما ترتیب داده بودند. او با رضایت اما بدون لذت، همراه همسر و دو خواهرش بعد از صرف شام فیلمها را تماشا میکرد. لبخند مستمیزانه‌ای بر لب می‌آورد و با دستش ژستی طفره‌آمیز به‌کار میبرد که معنایش این بود، «این که‌کار مهمی نبود». طبق عقیده «نادژدا» برنامه‌های سینما در «گورکی» زیاد نبود. کمتر اتفاق می‌افتاد که يك سلسله فیلمهای «آکتوالیته» یا يك فیلم کم و بیش انقلابی مورد تأیید لنین قرار گیرد، ولی چون فکر میکرد که نزدیکانش به این فیلمها علاقه نشان میدهند، تا آخر آنها را تماشا می‌کرد. بعد از دومین بحران و تا پایان زندگی احساس رنج جسمی نمیکرد. بیشك وضع مزاجیش رو به‌بهبودی بود، بخصوص درد پاهایش تسکین می‌یافت. نخستین‌بار که تصمیم گرفت راه برود، همه را از اتاقش بیرون کرد و با يك لبخند مبهم ولی سعادتمند، به «نادژدا» نشان داد که میتواند راه برود.....

شب را هرطور بود گذراندیم. صبح زود بلند شدیم و درمورد حمل تابوت تبادل نظر کردیم... هر يك از ما میخواست که تابوت «ولادیمیر ایلیچ» را مدتی بر دوش داشته باشد.

اندکی پس از ساعت نه، موکب براه افتاد. بخش بزرگی از راه را من همراه زنها و مردهای دهاتی دهات مجاور راه رفتم. مردم عادی و تعلیم‌ندیده با شنیدن نام بزرگ لنین ازدحام کرده بودند. این‌بار، چهار کیلومتر راه به سرعت طی شد و ما خیلی زود به ایستگاه رسیدیم.....

ایستگاه «پاولتسکی» حدود شش کیلومتر از خانه سندیکاها فاصله دارد. از دیدن «نادژدا» که این دو مسیر طولانی، از گورکی تا راه آهن و از ایستگاه تا مرکز مسکو را پیاده طی کرده بود بسیار تعجب کردم. او همراه دو خواهر لنین، «ماریا» و «آنا» بود.

در «گورکی» و در طول مسیر، از همه مناظر و حتی از هواپیما فیلمبرداری شد. تا وقتی که تابوت در مرکز تالار روشن که چهلچراغهای آن از پارچه پوشیده شده بود استقرار یافت فیلمبرداری ادامه داشت. باز گارد افتخار ترتیب داده شد و توده پایان‌ناپذیر و فشرده بهم از مقابل تابوت رژه رفت؛ باید گفت که همه خلق آنجا حضور داشتند....

توضیحات مربوط به فصل: بدروه

این خاطرات «لوناچارسکی»، برای اولین بار در سال ۱۹۷۱ در کتاب «لیتراتورنویه ناسلدوستف» که حاوی: نامه‌ها، گزارشها، مدارک بوده تحت عنوان «خاطرات ناگفته دربارهٔ لنین» انتشار یافت.

۱- مربوط میشود به یازدهمین کنگره شوراهاى روسیه (۱۹ تا ۲۹ ژانویه ۱۹۲۴ مسکو) و دومین کنگره شوراهاى اتحاد جماهیر شوروی (۲۶ ژانویه تا ۲ فوریه ۱۹۲۴).

۲- احتمال دارد نظر «لوناچارسکی»، کنفرانس بین‌الملل دهقانی (مسکو، از ۱۰ تا ۱۵ اکتبر ۱۹۲۳) که در تالار «آندریوسکی» کرملین برپا گردید باشد. شرکت‌کنندگان در این کنفرانس عبارت بودند از: نمایندگان اتحاد جماهیر شوروی، سازمانهای خارجی که بمناسبت برپائی نمایشگاه کشاورزی به مسکو آمده بودند. این نمایشگاه در ۱۹ اوت ۱۹۲۳ در مسکو تشکیل گردید.

۳- لنین، علی‌رغم وخامت وضع سلامت، نسبت به تحول موقعیت ملی و بین‌المللی بسیار دقیق بود. «کروپسکایا» مرتب رونامه‌ها را برایش میخواند. او از نزدیک مباحثات و نقطه‌نظرهای «تروتسکی» و طرفدارانش را که برای حزب درگیری ایجاد میکردند دنبال مینمود؛ و سرانجام حزب به شدت آنها را از خود دور کرد.

علم به ما می‌آموزد که، اغلب ستارگانی که در آسمان می‌درخشند مدتهاست از نظر ناپدید شده‌اند. نبود آنها چندان اهمیتی ندارد، زیرا آنان هنوز نورافشانی می‌کنند. همین پدیده در زمینه زندگی نیز صادق است. هنگامی که «مارکس» درگذشت، «انگلس» گفت که بشریت يك «سر»ش را از دست داده است، اما مارکسیسم به زندگی‌اش ادامه داد، مارکسیسم کمک کرد تا لنین بوجود آید و کمک خواهد کرد تا مردان دیگری چون لنین بر صحنه پدیدار شوند. در مورد لنین نیز وضع چنین است، يك چنین نیروی اجتماعی نمی‌میرد. این نیرو يك مرکزیت، يك جریان وسیع اجتماعی، يك پرواز اندیشه و اراده را ارائه می‌نماید و با آنکه صاحب این نیرو دیگر در قید حیات نیست، کار گروهی جای خود را باز میکند. همانگونه که لنین می‌گفت: يك «نفر» نمیتواند، اما يك «گروه» میتواند.

اما این گروه بایستی به‌دور يك محور جمع شود. بهمین دلیل وقتی ما اظهار می‌کنیم «بدون لنین» بلافاصله تأکید مینمائیم «همراه لنین»

(مستخرج از گزارشی که در گردهمایی با شکوه پنجمین سال درگذشت لنین ارائه شده است.)

«داوری لنین این بود که فرهنگ»
«به مفهوم وسیع کلمه با دو شکل»
«به انقلاب کمونیستی بستگی پیدا»
«میکند نخست آنکه فرهنگ، بدون»
«اینکه مقید به زمان باشد، صحیحاً»
«شرط مقدم و طبیعی انقلاب بوده»
«و به نوعی به ساختار عمومی مربوط»
«است. دوم آنکه فرهنگ هدف»
«انقلاب میباشد.»

(۱. لوناچارسکی)

«به رهبری مانند لنین نمیتوان نام مربی گذاشت، او معلم»
«توده‌های خلق، در مقیاس وسیع جهانی بوده است، او معلم»
«همه ما بوده است. همه کمونیستها از کوچک تا بزرگ،»
«بر خودمی‌بالند که عنوان انضباط لنینی را بر خودمیگذارند.»
«گذشته از کمونیستها، صدها، هزارها، میلیونها مردم نیز»
«از این شمارند.»

«کار لنین يك عمل آموزشی در يك مقیاس وسیع بوده است.»
«کار عملی، بعد از کارهای آموزشی قرار میگیرد و از آن ناشی»
«میشود آموزش ما در تمام زمینه‌ها بخشی از کار لنین است.»
«اصول لنینی بایستی در همه آنها نفوذ کند. لنین همواره»
«به اهمیت این تلاش در زمینه تعلیم و تربیت آگاهی داشت.»
«لنین آگاه بود که شمشیر و ماشین نمیتوانند به تنهایی»
«ساختار سوسیالیسم را تأمین کنند و این امر با اعتلاء»
«فرهنگ توده‌ها امکان‌پذیر میباشد. بهمین دلیل، ما»
«کارگران آموزش همگانی چنین عقیده داریم که لنین متعلق»
«بما بود، او نخستین و بزرگترین بنیانگذار سوسیالیسم بود.»
«مستخرج از مقاله «رهنمودهای لنین: آموزش
توده‌ها» (۱۹۲۷)

رهنمودهای لنین و وظایف آموزش هنری

نخست این پرسش را از خود بکنیم که جنبه عمومی آموزش چیست و رفتار ما در قبال این وظیفه کدام است؟ در این مورد بیک سخنرانی که توسط «ولادیمیر ایلیچ» در «کمسومول» Komsomol تحت عنوان: آنچه باید آموخت، چگونه و چرا؟^۱ ایراد شده و دارای ارزش ویژه‌ای است اشاره میکنیم.

لنین در این نطق بر لزوم مطالعه و بررسی قویاً اصرار دارد و حل هر نوع مسأله اجتماعی، بویژه آنگونه مسائل اجتماعی را که زائیده انقلاب است، بدون تفکیک آنها از هم، مطلقاً غیرممکن میدانند؛ به این معنا که برای هر یک از مدیران شاخه‌های فعالیت سیاسی یا اقتصادی، شناخت تخصصی در یک سطح عالی را لازم میدانند. در عین حال تلاش بیمانندی را جهت آموزش توده واجب میشمارد.

ما مارکسیستها، بر این باوریم که رشد همه ایدئولوژی‌ها در جهان به مناسبات و روابط طبقات معین بستگی پیدا میکنند، و آموزشی که مهر طبقه رهبری‌کننده و منافع وابسته بر پای آن نخورده باشد وجود خارجی نخواهد داشت.

ما یک طبقه جوان هستیم با ایدئالهای نو. ما جامعه نوینی را میسازیم و لذا برای ما فرهنگ دیگری لازم است. از کجا این فرهنگ را خواهیم گرفت؟

اشخاصی هستند که پیشنهاد مینمایند، فوری باید دست به کار تهیه خانه‌های ساده شد تا اینها جانشین بنیادهای علمی، تکنیکی و هنری گوناگون گردند. چنین بنظر می‌آید که در اینجا فرآورده‌های ناب انقلاب پدیدار خواهند شد و فرهنگ مورد نیاز جامعه نوین ما شناخته خواهند شد.

اینگونه ترتیبات در فکر اشخاصی یافت میشود که مجذوب ایده‌های

«هیچ و پوچ» میباشند و میخواهند از روش زندگی پرولتاریائی، نوعی فرهنگ مدرن بوجود آورند که با فرهنگ قدیمی شباهتی نداشته باشد و بر آزمونهای خویش تکیه کند.

اینگونه تمایلات در میان طبقه جوان که نسبت به بنیادهای آموزشی، نسبت به استادان و کارشناسان که تدریس میکنند و آنان بایستی درسهایشان را فراگیرند احساس تحقیر می نمایند دیده میشود. آنها گاهی اعلام میدارند که این مسائل جزء دنیائی است که از بین رفته است. این جوانان نمیخواهند این سم به آنها تزریق شود، نمیخواهند در آب گل آلود و در منجلاب، فرهنگ کهن و آلوده را جست و جو کنند. بالاخره، یک چنین وضع میتواند در میان پرولتاریا و دهقان که علوم و هنرهای قدیمی را طرد میکنند و در انتظار معجزه ای هستند که فرهنگ نوین، ناگهان از زمین بروید و یا از آسمان نازل شود اشاعه پیدا کند.

«ولادیمیر ایلیچ» در این سخنرانی در پاسخ به پرسش «چه باید آموخت؟» چنین اظهار میدارد که ما بایستی فرهنگ گذشته را با تمام وسعتش از آن خود بدانیم. لنین بارها تأکید کرده که بدون شناخت عمیق گذشته ها نمیتوان بجلو حرکت کرد. یک فرد کمونیست که فورمولها و شعارهای کمونیستی را فقط از روی جزوه های تبلیغاتی هیجان آفرین یاد گرفته باشد و علم و هنر را که گذشته برایمان بمیراث گذاشته با تمام عظمتش نشناخته باشد، آینده تاریکی خواهد داشت.

بدیهی است که هیچ مارکسیست متفکر از این خط بیرون نخواهد شد، هیچ فرد مارکسیست نخواهد گفت که «لوکوموتیو» از افزار و وسایل بورژوازی است، در نتیجه تا زمانی که پرولتاریا چیز دیگری را نساخته باید آن را کنار گذاشت و یا نابود کرد. مسلم است هیچکس چنین اندیشه ای بخود راه نمیدهد. بی تردید، فرهنگ گذشته دارای جهات منفی نیز بوده که ارزشها را فاسد میکرده است، اما این فرهنگ دارای چیزهای خوبی هم بوده است.

اگر بشریت رشد یافت و پیشرفت کرد، بایستی پذیرفت که فرهنگ نیاکان ما صرف نظر از واقعیت های فاسد و جعلی دارای اصول صحیح و سالمی هم بوده که طبقات حاکم میخواستند از آنها دکورهای دروغی بسازند و استثمار انسان از انسان دیگر را تسهیل نمایند. این یک طرف قضیه است و معنایش این نیست که ما بایستی

فرهنگ گذشته را درست بپذیریم و مانند پرندۀ نوزادی باشیم که از منقار مادرش غذا میگیرد.

«ولادیمیر ایلیچ» بر این عقیده بود که پرولتاریا بایستی این مسأله را با دیده نقاد بنگرد؛ او اطمینان داشت که انقلاب کبیر، همه چیز را عوض خواهد کرد، اما می‌اندیشید که برای تحقق این امر بایستی بر دانش تکیه کرد، بایستی با فرهنگ گذشته تماس واقعی داشت و آن را دستکاری و اصلاح کرد.

لنین اضافه می‌کرد، آنهایی که از علم و دانش بهره گرفته‌اند، هیچگاه نبایستی فراموش کنند که همهٔ راه‌ها بیک مرکز ختم میشوند و هدفشان فقط - باید این باشد که در ساختن یک جامعهٔ همگون مشارکت کنند، جامعه‌ای که استثمار در آن راه نداشته باشد. این جامعه همگون و برادر در تمام شاخه‌های سازندگی انسانی خود شکوفائی بیمانندی خواهد داشت. لنین میگفت، اگر شما در فکرتان رسوخ دهید که وظیفه دارید علیه استثمارکنندگان مبارزه کنید، موانعی را که در سر راه سوسیالیسم پیدا میشوند از میان بردارید، هستی خود را بطور کامل و درست وقف سعادت همگان نمائید، آنگاه از راه درست منحرف نخواهید شد و این امر بشما کمک خواهد کرد تا ایدهٔ درستی دربارهٔ تلاشهای آموزش همگانی پیدا کنید.

با زندگی روابط نزدیک داشته باشید تا بتوانید از آن درس فراگیرید. مدرسه نبایستی محصور چهاردیواری خود باشد. مدرسه بایستی با توفانهائی که در اقیانوس زندگی بیداد می‌کنند آشنا گردد؛ مدرسه بایستی در جریان همهٔ رویدادها قرار گیرد. آنچه دنیا را آشفته میسازد، آنچه زمینی را که ما روی آن گام بر میداریم به لرزه می‌اندازد و آسمان را که زیر طاق آن زندگی می‌کنیم به آتش میکشد، بایستی در مدرسه راه یابد. همهٔ شاگردان بایستی اینها را فراگیرند، از آن متأثر شوند. همهٔ اینها بایستی با درس آمیخته باشد.

«ولادیمیر ایلیچ» باز میگفت که فهم و ادراک بایستی یک عمل سازندگی باشد. هر اندازه درک و فهم این یا آن ارزش بیشتر باشد، نزدیکی آن با خلاقیت بیشتر است و بهتر با آن پیوند پیدا میکند، بهتر احساس میشود، بهتر میشود فهمید چه قسمتی از آن محکمر و چه قسمتی زاید و بیفایده است. همچنین لنین می‌گفت، وقتی مسائل با یک تلاش همگانی مشخصی در ارتباط نزدیک باشند بهتر به نتیجه میرسند. هنگام محاسبه، باید عملکرد یک کار محسوس را محاسبه کنیم؛

باید طوری عمل کنیم که شناخت‌های بدست‌آمده بتوانند بوسیله عملکرهای زنده اجتماع مجسم شوند و جوانان ما باید با انجام کارهای حقیقی، طوری عمل کنند که ما بتوانیم روش آنها را بکار گیریم و آموزش‌دهیم. حل کامل این مسأله، بویژه در شرایط روسیه بسیار دشوار است؛ اما ما داریم بسوی حل آن گام برمیداریم و در مراحل عالی آموزشی تلاش خواهیم کرد با یک روش فعال با آن برخورد نمائیم.

طبیعی است وقتی که موضوع به آموزش هنری ارتباط پیدا میکند، وضع دیگری پیش می‌آید. پرسش اول این است که از همان مرحله نخست بدانیم که چنین آموزشی خیلی ضروری است یا نه. ساختن یک ماشین، افشاندن بذر و کاشت گندم چیزهای لازمی هستند. اندیشیدن به رفع نیازمندیهای فوری انسان نیز از آن شمارند (دفاع نظامی و غیره). اما، آوازخواندن، رقص کردن، نقاشی کردن لازمند؟ شاید، همه اینها را که برشمردیم موجودیت خود را مدیون توانگرانی هستند که نمیدانستند چگونه وقت خود را بگذرانند و چطور پولشان را خرج کنند، اینها خارج از حدود نیازمندیها هستند و در ردیف مسائل لوکس قرار دارند و همین مسائل لوکس، لازم نیستند و حتی زایدند.

پاسخ به پرسش نخست دشوار نیست، میتوان گفت که هنر فقط در خدمت و مورد استفاده توانگران بود. خلقهای ازمنه پیش شکوفائی هنری داشته‌اند؛ وحشی‌ترین آدمها، هنر را می‌شناختند و برای زیباتر کردن زندگی خویش، وقت زیادی صرف میکردند.

اگر انسان زندگی خویش را فقط صرف کار میکرد و در جست و جوی کسب لذت بر نمی‌آمد، زندگی ارزش نداشت. من زندگی میکنم برای اینکه آفتاب میدرخشد، زیرا مردم مهربان و زیبایی وجود دارند، زیرا آهنگهای زیبا و رنگ و بوی خوش پیدا میشوند. اگر اینها را که برشمردیم وجود نمیداشتند، زندگی ارزشی نداشت. انسان به این خاطر زندگی نمیکند که نیاز به زندگی کردن دارد.

باید قدرت را از بین برد، حقوق خلق را تحکیم بخشید تا اقتصاد خود را سازمان دهد. بعد با کار و زحمت و تلاش فراوان تجارت را براه انداخت و ماشینها را ساخت تا وقتی مردم گرسنه شدند غذا بخورند و لباس و کفش بپوشند، برای چه؟ برای اینکه سعادت‌مند شوند. پس وقتی مسأله سعادت بمیان می‌آید، هنرمند در جلو صحنه ظاهر میشود، زیرا او بزرگترین سازمان‌دهنده خوشبختی انسان است.

در مراحل عالی زندگی، ما در اوج و کمال آن زندگی خواهیم کرد، ما با يك روحیه سازندگی کار خواهیم کرد. انسان صاحب اختیار خویش خواهد بود، او خراج بزرگی به طبیعت پرداخته و فرمان طبیعت را پذیرفته تا معاشش را تأمین کند. آنموقع انسان میتواند موجودیت خویش را بسازد، این عطش زندگی است که چنین فکری را به او القا میکند. بهمین دلیل است که هنر در زندگی لزوم پیدا میکند.

اکنون همه جا، از پیروزی سوسیالیسم آگاهی دارند (گاهی از راه مسالمت آمیز، گاهی هم با شدت عمل). روشن است که ما بیش از پیش به لحظه ای نزدیک میشویم که توده های زحمتکش قدرت را بدست گیرند؛ توده ها جهت براندازی رقابت بین گروه های اجتماعی، طرد عدم تفاهم بین انسانها، از بین بردن اختلاف منافع و مالکیت پیش میروند. آنان درصددند يك جامعه هماهنگ و برادر با مفهوم واقعی آن بنا کنند؛ آنها میخواهند همه انسانها را طوری تربیت و بازسازی نمایند که زندگی به طفیل وجود دیگران میسر نباشد و بشریت در زیبایی هائی که آن را فراگرفته مستحیل شود. لنین میگوید: پس برای نیل به این هدف، لازم است آموزش به بینید.

(۱۹۲۴)

توضیح مربوط به فصل: رهنمودهای لنین

این فصل مربوط -میشود به سخنرانی «لوناچارسکی» در مقابل دانشجویان يك مدرسه موسیقی، در ایام سوگواری لنین که اولین دفعه در کتاب: «لوناچارسکی. لنین و آموزش» در سال ۱۹۲۴ به چاپ رسید. ۱- سخنرانی لنین در ۲ اکتبر سال ۱۹۲۰ در سومین کنگره «پان روس» کومسومول؛ تحت عنوان «وظایف جوانان.» (آثار لنین جلد ۳۱ صفحه ۵۳)

(لنین و جوانان)

(... جوانان و آموزش دو امر جدائی‌ناپذیرند. وقتی من از دیدگاه لنین از جوانان صحبت میکنم بایستی به نقطه نظرهای او درباره آموزش همگانی بازگردم. و من از همین‌جا آغاز مینمایم. طبیعی است، «ولادیمیر ایلیچ» به این طبقه از بورژواالیبرالها که از سطح رشد فرهنگی خویش به مسأله می‌اندیشیده‌اند تعلق نداشت؛ فرهنگ برای اینان اهمیتی نداشت که خلق به آن نزدیک و یا از آن دور باشد. بی‌تردید شما به این نظریات مشترک که لیبرالیسم روس از آن سرشار بود آشنا هستید: ابتدا بایستی توده‌ها به درجه معینی از فرهنگ نایل شوند، بعداً امکان پیدا خواهد شد تا به آزادی بیندیشند و لو اینکه این امر مورد مخالفت اقشار توده‌ها قرارگیرد. نقطه نظر لنین مغایر این فکر بود. قضاوت لنین این بود که حکومت استثمارکنندگان، امکان آموزش به توده‌ها را نخواهد داد. او در این عمل تناقضی نمیدید باوجود اینکه دموکراسیهای بورژوازی که جوامع استثماری هستند پاره‌ای آموزش به توده‌ها بدهند: لنین چنین استنباط میکرد که این آموزش از لحاظ وسعت ناکافی است و از لحاظ کیفیت با ناپاکی آلوده است و مانع رشد اندیشه انتقادی خلقها میشود، دموکراسی دروغی به چندین ده‌هزار استثمارکننده اجازه میدهد، قدرت را در دست بگیرد و مانع ایجاد یک دموکراسی واقعی مبتنی بر قدرت حقیقی، فعالیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی توده‌های خلق که میخواهند سرنوشت کشور را بطور کامل اداره کنند گردد. لنین بدرستی استنباط میکرد که آموزش در کشورهای بورژوا با کمک دموکراسی زینتی به چشم مردم خاک می‌پاشد، و بهیچوجه میل ندارد توده‌ها از قانون اساسی رضایت داشته باشند.

در مورد کشوری، همچون روسیه، لنین چنین برداشت میکرد که فقط از راه آموزش همگانی میتوان به پیشرفتهای عظیم نایل شد. چه باید کرد؟... اگر لازم باشد، خلق، بویژه پرولتاریا، برای طرح مسائل انقلابی و یافتن راه حل درست آن به درجه معینی از آگاهی برسد، یا اینکه این آموزش را با انقلاب بدست آورد؟ آیا این عمل به عمل مار شباهت ندارد که دمش را نیش میزند؟ آیا این يك مسئله غیر قابل حلی نیست؟ بدون آگاهی، انقلاب نخواهد شد و بدون انقلاب آگاهی بدست نخواهد آمد؟

این مسأله به صورتی «اشراف مآبانه» به کیفیت زیر حل شد: بخشی از پیشاهنگ حتی با دادن قربانیهای فراوان، تحمل رنجهای زیاد، از توده های خلق، بویژه از پرولتاریای حزب پیشرفته خود جدا شوند. توده ها در مجموع، هنوز نمیتوانند به این درجه از آگاهی برسند. این پیشاهنگ که از آگاهی کامل برخوردار است، همان حزب کمونیست است. توده ها وارد عمل خواهند شد، زیرا انقلاب يك عمل توده ای است، هیچ پیشاهنگ نمیتواند کار آنها را انجام دهد؛ توده ها چنانچه نسبت به حزب پیشاهنگ اعتماد داشته باشند میتوانند وارد عمل شوند و این حزب پیشاهنگ برای رهبری توده ها به اندازه کافی نیرومند و به سلاح منطبق مجهز است. این نخستین راه حل مسأله بود؛ يك پیشاهنگ، يك اقلیت انقلابی خود را از توده ها جدا میکند و انقلاب صورت میگیرد.

انقلاب صورت گرفت؛ بعد تکلیف چیست؟ اولین تز «ولادیمیر ایلیچ»: کودکانه است اگر باور کنیم که کمونیستها به تنهایی قادر به ساختن بنای کمونیسم شوند. کمونیستها قطره ای هستند در دریا. «ولادیمیر ایلیچ» از این تز چنین نتیجه گرفت. بایستی به نیروهای خارج از حزب متکی بود و آنها را در کارهای اداری، اقتصادی و فرهنگی شرکت داد. «ولادیمیر ایلیچ» دو وظیفه را مشخص میساخت. نخست بایستی تا حد امکان، سطح فرهنگی توده ها را، نه تنها توده های پرولتاریا، بلکه توده های دهقانان را هم بالا برد؛ خواندن و نوشتن را به آنها آموخت. این راهی است به سوی ترقی و تعالی.

مبارزه علیه بیسوادی، در قحطی سال ۱۹۲۱ شدیداً احساس میشد؛ ولی به مجرد پایان یافتن قحطی، «ولادیمیر ایلیچ» با شتاب زیاد مقاله ای نوشت و در آن متذکر شد که وظیفه فوری ما این است که بیسوادی را، میان اشخاصی که سنشان به ۳۵ سالگی میرسد تا دهمین سالگرد انقلاب ریشه کن سازیم. (۱) لنین بدرستی، دشواریهای این اقدام را درک میکرد،

او بسیار واقع بین بود و بهتر از همه ما، آن را میدید، از تعداد بیسوادان آگاه بود و تقریباً میدانست که اینکار چه ارزشی دارد و سرانجام تأیید کرد که این کار شدنی است.

«ولادیمیر ایلیچ» به کتابخانه های عمومی و مدارس نیز توجه داشت. دلیل آن را میدانیم. او دموکراتی بود بتمام معنی، در جهت و مفهوم این کلمه مقدس، او میخواست تا حد امکان، توده های خلق، نه فقط کارگران، بلکه دهقانان هم در سایه دانائی و فراست بتوانند نیازهای خود را تشخیص داده و نه تنها از لحاظ سیاسی بلکه در زمینه اقتصاد و زندگی روزمره، خویشان را آزاد سازند.

از گفته های بالا چنین برمی آید که ما بایستی فقط به آموزش مقدماتی پردازیم و همه تلاشهای خود را در این جهت تمرکز دهیم: مدارس و کتابخانه های عمومی برای پایان دادن به بیسوادی.

«ولادیمیر ایلیچ» بدرستی استنباط میکرد که اگر اقتصاد ملی ما رشد پیدا نکند، اگر ادارات همانند ماشین، بی وقفه بکار مشغول نباشند، نخواهیم توانست مدارس و کتابخانه های عمومی خوبی داشته باشیم؛ موفق نخواهیم شد، بیسوادی را ریشه کن سازیم. او صراحتاً میگفت: شاید، جز کمیسیاریای خلقی امور خارجه که تا اندازه ای کار میکنند، هیچیک از کمیساریاهای دیگر کارشان به چیزی شباهت ندارد، همه شان کار میکنند ولی چه کاری...! او این موضوع را جدی میگفت؛ ما یک مکانسم دولتی بوجود آوردیم که مبارزه را جانانه تحمل کرد؛ خود را لایق بقا نشان داد، اما ملاحظه کنید اکنون چقدر ناجور و بی ترتیب کار میکند. باید این مکانسیم را دستکاری کرد، باید به همه افراد آموخت چطور آن را اداره کند، خوب اداره کند، راحت، روشن، واضح و ساده.

باید اداره کردن اقتصاد و تجارت را به مردم آموخت، بساید راه آموزش را به افراد تعلیم داد، باید ۳ مشکل آن را بمردم یاد داد: آموزش همگانی باید با خواندن و نوشتن آغاز گردد، آموزش فنی و سیاسی بایستی باهم درارتباط نزدیک باشند. سیم های فولادین، سیستم آموزشی را بهم متصل میسازند. اما، برای اینکار باید آموزگار داشته باشیم، باید آنها را تعلیم داد، این تعلیم هم برای آنها واجب است و هم برای ما. نهادهای آموزش عالی میتوانند متخصصان عالیمقامی را در اختیار ما بگذارند، اما جوانان ما هنوز به آن درجه از شایستگی نرسیده اند. اولین ژست «ولادیمیر ایلیچ» این بود که درهای دانشگاهها به روی همه کسانی که میخواستند وارد آن شوند باز گذاشته شود. دانشکده ها

از جوانان لبریز شدند، همه چیز بخوبی گذشت، حتی کنفرانس‌ها هم تشکیل شدند: مشتاقان تحصیل و آموزش پشت نیمکتها، کنار هم و بطور فشرده نشستند. ولی آنجائی که به آزمایشگاهها، آمفی تئاترهای تشریح مربوط میشد، موقعیت به دشواری گرائید. بنابراین لازم شد انتخاب به عمل آید زیرا گنجانش آموزش عالی روسیه چندان زیاد نبود و نمیتوانست همه آنهائی را که خواهان آموزش عالی بودند در خود جای دهد. برای آنهائی که ارزشی داشتند و از خصیصه انسانی برخوردار بودند ولی آگاهیهای قبلی نداشتند، لازم شد، اشکال تدارکاتی تازه‌ای به وجود آید. به این ترتیب بود که فکر دانشکده کارگری و اصل پذیرش در نهادهای آموزشی عالی بر پایه طبقاتی متولد شد.

بلافاصله دشواریهای تازه‌ای پدید آمد، لنین این دشواریها را می‌شناخت و در مورد حل آنها بسیار نگران بود، پیوسته با ما در این باره صحبت میکرد، هرچند که در یادداشت‌هایش اثری از این مقولات دیده نمیشد.

پیش از همه، يك مسئله اساسی مطرح بود. روشن است که جوانان کارگر و دهقان به تنهائی قادر به رفع نیازمندیهای خویش نبوده‌اند؛ با این ترتیب می‌بایستی راهی برای تلفیق آموزش و دستمزد پیدا کرد؛ با در نظر گرفتن میزان کار و دستمزد در کشور ما که بسیار ناچیز بود، این کار بسیار مشکل مینمود. و می‌بایستی برای دانشجویان بورس تحصیلی در نظر گرفت. بدیهی است، اساسی‌ترین راه این بود که این قبیل جوانها را به هزینه دولت نگهداری کرد. کشور نیاز عظیمی به آموزش داشت، تعداد کسانی که خواهان و مشتاق تحصیل بودند، بسیار زیاد بود، احتیاج مملکت به تحصیل کرده‌ها نیز کمتر از آن نبود، اما کانالی که بایستی این موج عظیم داوطلبان را وارد مخزنهای تحصیلی کند، بسیار تنگ بود؛ اعتبارات لازم وجود نداشت و این کانال تا آن روزگار سعادت‌بار که بتوانیم بگوئیم؛ ما قدرت آن را داریم که صدها هزار دانشجو را با هزینه دولت نگهداری کنیم، همچنان تنگ و باریک خواهد ماند؛ به این معنا که ما موفق شدیم $\frac{1}{4}$ مسائل اقتصادی کشور را حل کنیم.

ما، برای بوجود آوردن کشوری که قادر باشد سیاست واقعی فرهنگی خود را اداره کند مبارزه مینمائیم و تا زمانی که نتوانسته باشیم به این هدف خود دست یابیم، مبارزه ما به معنای واقعی کلمه ادامه خواهد یافت.

دومین مسأله، مربوط به هدف و روشهای آموزشی میشود. میدانید که «ولادیمیر ایلیچ» سخنان پرمعنی و عمیق خود را در «کمسومول» Komsomol به این موضوع اختصاص داد. خطوط اصلی سیاست خود را در يك پاسخ روشن ساخت. او با مستقیم‌ترین راه، این اندیشه را توضیح میدهد: اگر ما فرهنگ گذشته را از خود ندانیم و با آن پیوند پیدا نکنیم، پیشرفتی نصیب ما نخواهد شد.

این گفته‌ها را بار دیگر بخوانید، آنگاه درخواهید یافت که «ولادیمیر ایلیچ» این فکر را تا آخر بیان کرده است. او میگوید، هرآنچه که فرهنگ بورژوا عرضه میکند بایستی بیاموزیم و سپس تصمیم بگیریم چه چیزی را باید حفظ کنیم و چه چیزی را بدور بیندازیم. بایستی غریزه پرولتاریائی، فلسفه پرولتاریائی و مکتب مارکسیستی خود را به شناخت‌های کسب کرده بیفزائی، همه دانش‌ها، در پرتو این غریزه، این فلسفه، این مکتب روشن خواهد شد. اما بیاد داشته باش که با مطالعه طولانی موفق خواهی شد، آموزش ببینی و خود را بسازی.

«ولادیمیر ایلیچ» نیک میدانست که با اجرای کنترل پرولتاریائی، این خطر وجود نخواهد داشت که دانش بورژوائی، حتی اگر مبارزه در این راه بطور مستمر هم ادامه داشته باشد، بتواند جوانان کارگر و دهقان را از راه راست منحرف کند. برعکس، خطر مقابل، یعنی بدور انداختن دانش بورژوازی و مردود شمردن آنها بر اثر شیفتگی به عوالم کمونیستی، بسیار عظیم است. این، يك جو فکری سطحی، هوسبازی، سردرگمی و پندارهای عجیب و غریبی بوجود خواهد آورد که همه چیز را تباه و فاسد خواهد ساخت. بهمین دلیل است که «ولادیمیر ایلیچ» به «کمسومول» میگوید: از تحصیل و آموزش هراس نداشته باشید! با اینکار، شما دانش لازم را فراخواهید گرفت و نگران نباشید که اینکار شما را از «مارکسیسم» جدا خواهد ساخت. اندیشه شما سالم است و بعدها متوجه خواهید شد چه چیزی برای شما لازم است و چه چیزی را بایستی دنبال کنید. هر قدر ممکن است از اقیانوس دانش بشری که تا این زمان، دنیای بورژوازی آن را در اختیار گرفته، استفاده کنید. بعد از آن، اندیشه پرولتاریائی شما، علم و دانش را بدرستی توصیف خواهد کرد، راه و جهت تازه و تعالی نامحسوسی به آن خواهد داد.

چگونه باید آموخت؟ به بینیم «ولادیمیر ایلیچ» با این مسأله چگونه برخورد میکرد: ما بایستی راه خورد کردن طبقه بورژوا و رسیدن به کمونیسم رایاد بگیریم، و این تلاش باید به منزله ستاره قطبی باشد که

را همان را مینماید. بهمین دلیل بایستی این آموزش را با تماس نزدیک با زندگی فراگیریم. بنا به دلیل محکم، مدرسه ابتدائی و آموزش عالی بایستی در چهارچوبی محصور شود، بایستی از کلیه توفانهای زندگی اجتماعی متأثر گردد، مسائل زندگی را منعکس سازد و در آن فعالانه شرکت جوید.

لنین میگوید: باید چنان رفتار کرد که هر تولد تا حد امکان با کار و عمل خویش راه حلی برای يك مسأله واقعی باشد.

این قسمت از اندیشه های لنین درباره جوانان را میتوان چنین خلاصه نمود: بایستی بدون وقفه کارکرد تا سطح دانش توده ها در مجموع ارتقاء یابد و این کار هم از خارج و هم از درون مدرسه انجام گیرد. ولی در عین حال، که سطح آگاهی توده هارا بالا میبریم، بایستی از میان آنان، دهها و در صورت امکان صدها هزار جوان که با فرهنگ پیشین آشنائی دارند جدا ساخت و به ایجاد دانشکده های کارگری سرعت بخشید تا جوانان به سوی يك شناخت کامل دانش راهنمائی شوند. این فرهنگ بایستی در تناسب با کار پیوند پیدا کند، با پراتیک اجتماعی در تماس باشد، بطوریکه ایده کلی انقلاب کمونیستی همه تصورات ذهنی را روشن سازد. اگر مارا لنین را برگزینیم، اگر ما پیش از همه، جوانان کارگر و سپس جوانان دهقان را مورد توجه قرار دهیم، اگر ما، آنچه را که لنین گفته به آنان بیاموزیم. بی تردید جوانان ما شکل خواهند گرفت، علیرغم فقرمان، علیرغم تنگی کانالی که قبلا بدان اشاره کردیم و امروزه موج عظیمی از جوانان خواهان دانش میخوانند از آن بگذرند، روشنفکران آینده مارا تشکیل خواهند داد.

من شخصاً بر این عقیده ام و خوش بینی فراوان دارم که بطور کلی مارکسیسم راهش را باز کرده است. «ولادیمیر ایلیچ» بیش از سایر مارکسیستهای نسل خود خوش بین بوده اینان، از پیش، عقیده داشتند فقط کشورهایی که تعداد پرولتاریا در آنجا زیاد است میتوانند بیک انقلاب سوسیالیستی دست بزنند.

هنگامی که «ولادیمیر ایلیچ» تاکید میکرد که ما انقلاب مارکسیستی را در روسیه براه خواهیم انداخت، منشویکها چه جوابی به او میدادند؟ آنان میگفتند: لنین، تو خیلی خوش بین هستی، فراموش میکنی که روسیه کشوری عقب مانده است، فراموش میکنی که تعداد پرولتاریا در آن اندک است و این پرولتاریا، نه آگاه است و نه سازمان یافته و طبقه کارگر مانند مگسی که در میان کاسه شیر افتاده باشد در میان انبوه دهقانان شناه میکند.

«رؤیای لنین يك رؤیای علمی است»
«این رؤیا از واقعیت وازپویائی»
«سرچشمه میگیرد.»

(واقع‌گرایی سوسیالیسم)

درچنین شرایطی ، شخص ماركس هم اگر مانند منشویكها می‌اندیشید هرگز فكر يك انقلاب ماركسیستی به‌مغزش راه نمی‌یافت: چه خوب میشد اگر يك انقلاب بورژوازی کم‌وبیش درستی براه می‌افتاد، ما صبر میکردیم تا پرولتاریا به‌دوران بلوغ خویش برسد... اما «ولادیمیر ایلیچ» چنین عقیده داشت که اگر انقلاب یادکترین ماركسیستی رهبری شود نه‌تنها در روسیه، بلکه در ایران، هندوچین، جاوه نیز امکان‌پذیر خواهد بود. بدیهی است که این انقلاب، شکل عمومی کمونیستی نخواهد داشت، ولی بدون تردید انقلابهای کشورهای خورده بورژوازی، انقلابهای موژیکها، انقلابهای مردم بی‌چیز، شکل و رنگ خود را خواهند داشت، شکل و رنگ پرولتاریائی خویش را خواهند داشت، هر قدر هم تعداد این پرولتاریا در مقام مقایسه با کشورهای اروپای غربی و آمریکاناجیز و اندک باشد. ایده اصلی لنین، اتحاد با دهقانان بود. افکار و تمایلات پرولتاریا به طبقه خورده بورژوا سرایت میکند، پرولتاریا میتواند این طبقه را جذب کند و بدنبال خویش بکشد. روی این فکر بود که «ولادیمیر ایلیچ» تکیه میکرد. بهمین جهت او نگرانی نداشت که کمونیستها مانند قطره‌ای در دریا هستند، او میدانست که این نیروی مغناطیسی، این خمیرمایه پرولتاریائی چنان نیرومند است که میتواند مقدار زیادی خمیر را ورزیاورد. همین فکر بود که به‌او اجازه میداد تا بدرستی بیندیشد که این دریای وسیع دهقانی با دست پرولتاریا به‌جوش و خروش و هیجان درآید.

آیا «ولادیمیر ایلیچ» میتواند نگران باشد که جوانان ما، اگر هم ریشه پرولتاریائی هم نداشته باشند، جهت خود را عوض کنند و در جهت مخالف ندای تاریخ جهانی که آنان را فرا میخواند، در جهت مخالف که دست اطمینان‌بخش کشور کمونیستی آزموده ما آنها را رهبری مینماید گام بردارند؟ نه‌او نمیتوانست نگران باشد.

«لنین و جوانان ما معصوم يك»
«دوره‌اند. لنین در مرکز آن قرار»
«داشت و افکار و شخصیت او جوهر»
«آنرا منعکس میساخت.»

(گزارش درباره لنین و جوانان)

«لنین که همه وجود و انرژی را در»
«راه انجام روزانه وظایف خود»
«صرف میکرد نیک میدانست که»
«نمیتوان همه چیز را یکباره در یک»
«روز و در یک لحظه معین تحقق بخشید!»
«فقط میتوان اولین سنگ‌های این»
«بنای عظیم را کار گذاشت و جوانان»
«آن بنا را به پایان خواهند رسانید.»
«و این، توجه بزرگ او را نسبت به»
«طبقه جوان‌میرساند و این است آن»
«تعلیماتی که لنین برای طبقه جوان»
«بجای گذاشت.»

(گزارش درباره دهمین سالگرد
کومسومول)

«لنین و جوانان» این نامی است که من برای گزارش خود برگزیده‌ام.
این شهامت لنین، از قلب او سرچشمه میگرفت. او در ۵۳ سالگی جوان بود،
اگر هم بیشتر زنده میماند، باز هم جوان میماند. لنینیسم هم جوان است.
از نفس گرم جوانان دنیا زندگی میکند، آینده باشکوهی را اعلام میدارد،
نفس یک جوانی بیباک و بی‌پرواست.
اگر لنین جوان است، جوانی نیز بایستی مانند جوانی لنینی باشد.
این جوانی باید نه تنها با جوانی سرزنده و شاداب لنین بیامیزد، بلکه باید
از فراست و دانائی او نیز بهره بگیرد، باید بیاموزد چگونه از فرهنگ
گذشته که حاصل تلاشهای قرن‌هاست سودجویی کند و هنگامیکه همه این
عوامل در جوانان جمع شد، آنان شایسته نام پرافتخار لنین خواهند بود.

توضیحات مربوط به فصل: لنین و جوانان

این سخنرانی در ۲۵ ژانویه ۱۹۲۴ وسیله «لوناچارسکی» در دانشگاه کمونیستی «سوردولف» مسکو ایراد شد. متن آن برای اولین بار در سال ۱۹۲۴ در نشریه: «لوناچارسکی. لنین» انتشار یافت.

۱- پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر، لنین در مقالات و صحبت‌هایش اغلب مسأله ریشه‌کن ساختن بیسوادی را مطرح می‌ساخت. در برنامه حزب کمونیست هم، آموزش همگانی را گنجانید.

۲۶ دسامبر ۱۹۱۹، شورای کمیسرهاى خلق، تحت عنوان «از بین بردن بیسوادی در روسیه» فرمانی صادر کرد و در ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۰، فرمان جدیدی مبنی بر تشکیل يك کمیسیون فوق‌العاده برای ریشه‌کن ساختن بیسوادی را انتشار داد.

۲۹ ژانویه ۱۹۲۴ «لوناچارسکی» طی گزارشی برای کنگره یازدهم شوراهای روسیه اعلام می‌دارد که در همین سالگرد انقلاب اکتبر بایستی همه جمعیت روسیه بین ۱۸ تا ۳۵ سال از نعمت سواد آموزی برخوردار گردند.

در آثار لنین، متن این فرمان دیده نمی‌شود.

۲ - «لوناچارسکی» احتمالاً به موقعیت دشوار اقتصادی کشور می‌اندیشید، در آن موقع حتی پول کافی برای پرداخت دستمزد کارگران وجود نداشت.

(گراهی ترین نام در علوم انسانی)

لنین از علم، والاترین ایده را داشت و این، در چندین زمینه بود. پیش از همه، لنین یکی از بزرگترین نماینده سوسیالیسم علمی بود. مارکسیسم - لنینیسم، یکی از وسیعترین و شاید مهمترین شاخه علم است. فلسفه و تئوری عمیقترین شناخت‌ها را در بر میگیرد، این علمی است اجتماعی که شامل همه چیز میشود، ضمناً سیاست و تاکتیکی است که پایه علمی داشته و طبقه کارگر را در مبارزه اش برای استقرار یک رژیم اجتماعی نوین، رها از استثمار کامل بشریت یاری میدهد. هنگامی که لنین به حزب، بویژه بچوانان یادآور میشد که خود را بسا سوسیالیسم پیوند دهند، به پیچوجه توصیه نمیکرد که فقط به خواندن ادبیات مارکسیستی خود را سرگرم سازند، بلکه اهمیت شناخت داده‌های علمی را که از طرف بورژوازی غیر مارکسیستی جمع‌آوری شده بود، خاطر نشان میساخت.

لنین از این گنجینه‌های واقعی که در زمینه‌های علوم حسی جمع‌آوری شده بودند پشتیبانی میکرد، این گنجینه‌ها، در تجربه‌های علمی (تکنیک صنعت، کشاورزی، پزشکی و غیره) آشکار میشوند. این علم بایستی کاملاً مورد توجه قرار گیرد و نمیتواند در ساختار سوسیالیسم نقطه اتکالی نباشد.

لنین، ضمناً اصرار به لزوم یک مطالعه مداوم علوم دقیقه و تکنیک اروپای غربی و آمریکا توجه میداد که در علوم مزبور و ضوابط ناشی از آنها، برای فعالیت صحیح و شایان توجه اندیشه دیالکتیکی و مارکسیستی میدان وسیعی بوجود می‌آید...

بالاخره لنین عقیده داشت که علم برای ما در مبارزه با افکار پوسیده و کهنه، متحد با ارزشی محسوب میشود. بنابه عقیده او، علوم طبیعی و تاریخ تمدن، دو عنصر اساسی برای از بین بردن افکار کهنه می‌باشند.

بدیهمی است که مارکسیسم - لنینیسم به این دو عنصر، عمق و روشنائی بیشتری می‌بخشد، و از جانب علم بورژوازی نیز روشنائی دیگری بر آنها تابیده میشود.

لنین میکوشید دانشمندانی را که قبل از انقلاب کار میکردند در مقام‌شان نگهدارد تا فعالیت خود را تحت رهبری حزب کمونیست و قدرت شوروی وسعت دهند. او به ما آموخت که محیط رفاقت و تفاهمی برای دانشمندان به وجود آورده و بهترین شرایط کار را برایشان فراهم سازیم. خود لنین نیز دانشمند بزرگی بود، او پشتیبان واقعی علم در کشور ما بود. در میان سالنامه‌های علوم واقعی، نام لنین، میان نامهای دیگر که برایش بسیار گرامی بودند، ثبت خواهد شد. (۱۹۳۱)

توضیح :

این مقاله برای اولین بار در روزنامه «وچرنیایا مسکوا» مورخ ۲۱ ژانویه ۱۹۳۱ به چاپ رسید.

(بمناسبت دویستمین سال فرهنگستان علوم)

میدانیم که انقلاب ما در کل جهان علم بمثابة يك رویداد غیرمنتظره و نامعقول به ظهور پیوست. این ظهور ناگهانی، در زندگی خصوصی و کار دانشمندان مقدار زیادی عیب و نارسائی باخود بهمراه آورد و در محافل وسیع علمی نارضائیهها و شکایتهای فراوانی ایجاد کرد. فراوان بودند اشخاصی که امید داشتند این کابوس دیری نخواهد پائید. برخی از دانشمندان، قربانی نزدیک بینی سیاسی احزاب لیبرالی بودند که به آنها وابستگی داشتند و امید خویش را به بورژوازی اروپای غربی که به ستایش آن خو گرفته بودند، دوخته بودند. حداعلاى عدم وابستگی به زندگی اجتماعى مخصوص کاست دانشمندان، آنچه را که در اطرافشان میگذشت، برایشان نامفهوم و بطور دردناکی زندگی آنان را آشفته میساخت. من از زندگی فرهنگستان علوم، اطلاع کافی ندارم تا بتوانم بگویم، این شایستگی که فرهنگستان علوم به عنوان يك نهاد با اکثریت اعضاء و آراء خود که توانست وضع و موقع خاصی را انتخاب کند مدیون چه کسی است. در آغاز سال ۱۹۱۸، بلافاصله بعد از آنکه به عنوان کمیسر آموزش عمومی انتخاب شدم و جای خود را در این کمیساریا که در کوچه «چرنیشوسکی» قرار داشت اشغال کردم، تصمیم گرفتم وضع و موقعیت فرهنگستان را نسبت به انقلاب روشن سازم. از فرهنگستان پرسیدم در اشاعه امور فرهنگی و آموزشی چه مشارکتی میتواند باما داشته باشد و در بازسازی ملی که حکومت نوین لازم و تشخیص میدهد، در زمینه برآورده ساختن نیازهای مردم، چه سهمی رامیتواند به عهده بگیرد؟

رئیس فرهنگستان علوم روسیه بنام «کارپنیسکی» و دبیر کل دائمی بنام «الدنبورگ» با خط خودشان در پاسخ من چنین نوشتند: «فرهنگستان آماده است به خواستهای زندگی و نیازهای کشور پاسخ مثبت داده و همکاری علمی و تئوریکى را در ایقاي وظایف گوناگون و در رابطه با

احتیاجات بازسازی اجرا کند و ضمناً برای نیروهای علمی سراسر کشور بصورت يك مركز سازمندی باشد...»

با اینحال، طبق گفته برخی از رقبای فرهنگستان، این مرکز علمی در پشت سر اساسنامه‌های قدیمی دوران تزار و بعضی از آئین‌نامه‌ها که شروع به تدوین آنها کرده بود پناهگاهی برای خود برگزیده بود. فرهنگستان در چارچوب خودمختاری خود را محدود میکرد و تعدادی از دانشمندان و بعضی از نهادهای آموزش عالی نیز چنان میکردند. کمیسر خلق در آموزش عمومی مورد سرزنش و انتقاد قرار گرفت. رقبای فرهنگستان از اینکه مابه این نهادهای آموزشی خودمختاری اعطاء نکرده بودیم ما را مورد تأیید قرار میدادند ولی از اینکه روسای فرهنگستان را درست خود ابقاء کرده بودیم و آنها دولتی در داخل دولت تشکیل داده بودند ما را سخت بیاد انتقاد و نکوهش میگرفتند.

آمان از شما میپرسم آیا فرهنگستان و خود ما میتوانستیم راه حل سیاسی بهتری برگزینیم؟ ما چه کاری میتوانستیم با فرهنگستان انجام دهیم؟ آیا این نهاد علمی میتواندست یکباره و بطور کامل بیک تریبون کمونیستی تبدیل شود و دستش را روی کتاب «سرمایه مارکس» بگذارد و سوگند یاد کند که بلشویک بی‌غلو و غش و وفاداری شده است؟ فکر میکنیم در صورت وقوع چنین اتفاقی، موجب ناراحتی و بی‌زاری مامیشد. يك چنین تغییر و تحولی نمیتوانست صادقانه باشد و شاید با گذشت زمان، يك چنین تحولی با جایگزینی مترقی نسل گذشته بوسیله نسلهای نوین و در پرتو روندی که ما در آن موقع در نظر گرفته بودیم، با نفوذ عصاره‌های تازه زندگی اجتماعی از خلال زره خیالی فرهنگستان، امکان پذیر میشد. اما این روند، در چه شرایطی میتواندست به پایان مطلوبی بینجامد؟

تنها در پرتو مناسبات حسن همجواری امکان پذیر میشد. این آرزوی فرهنگستان بود. و آیا فرهنگستان دست روی دست گذاشت و کاری انجام نداد؟ هیچ فایده‌ای برای ما نداشت؟

من قویاً آنرا انکار میکنم. فرهنگستان بماراه صحیح نویسی را آموخت: با استفاده از تلاشهای کمیسیون فرهنگستان، اصلاحاتی در تقویم مابه عمل آمد،* بسیاری از مسائل جالب را برای مطالعه نیروهای

* این کمیسیون با ابتکار چندی از اعضاء فرهنگستان روسیه در جریان جنگ از

جهانی (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴) بوجود آمد.

سودمند طبیعی روسیه فراگرفتیم. ما با اتکاء به این کمیسیون، در مذاکرات صلح با قدرتمندترین همسایه شرکت کردیم، فرهنگستان طبق خواسته ما، يك كارت نژادپرستی بسیار دقیق از «بیلوروسی» و «پسارابی» تنظیم کرد. فرهنگستان به ما یاری داد تا نوشته‌های زبان مادری ملیتهائی که هنوز خواندن و نوشتن را نمیدانستند و یا بسیار ابتدائی بود تنظیم کنیم. و برای مادران خواهد بود، فهرست ریز خدماتی را که فرهنگستان به وزارت آموزش عمومی، به شوراهای اقتصادی، برنامه‌ریزی کشوری انجام داده برشماریم.

بدیهی است، هنوز تطابق کامل میان کارهای فرهنگستان و خصلت کارهای مملکتی به وجود نیامده است، اما اینکار به زمان احتیاج دارد. آیا سازمان آموزش عمومی می‌بایست فرهنگستان را به ضرب آتش و آهن متحول کند؟ من این سخن لنین را که بمن گفته تکرار میکنم: «نبایستی به برخی از کمونیست‌های متعصب اجازه داد که فرهنگستان را ببلعند.»

نه، لنین در این باره با کمیساریای خلق در آموزش عمومی هم عقیده بود، و حتی از آن نیز فراتر میرفت و من خوب بیاد دارم که در دو یاسه مورد بمن گفت که نگذارم اشخاص درباره فرهنگستان مرتکب حماقت شوند. يك کمونیست جوان و آینده نگر، نقشه جالبی در مورد بازسازی فرهنگستان در سر پروراند. روی کاغذ، همه چیز زیبا مینمود. قبل از همه چیز، می‌بایستی بنای فرهنگستان موجود را درهم بکوبیم و يك شهر نمونه فرهنگستانی بجای آن بنا نمائیم. لنین بسیار ناراحت شد، مرا احضار کرد و پرسید: آیا شما تصمیم گرفته‌اید فرهنگستان را اصلاح کنید؟ آیا همکارهای شما در این زمینه نقشه‌هایی دارند؟

در پاسخ او گفتم: «باید فرهنگستان را با زندگی کشور و زندگی اجتماعی هماهنگ ساخت، نباید اجازه داد، دولتی در داخل دولت وجود داشته باشد. ما وظیفه داریم فرهنگستان را بخود نزدیک سازیم و بدانیم چه میکند و وادارش سازیم خط مشی ما را بپذیرد. اما، با هیچیک از این نقشه‌ها موافق نیستم، این برنامه‌ها نه جدی هستند و نه مناسب و بموقع. لنین که اندکی اطمینان خاطر یافته بود گفت: «در حال حاضر وقت و فرصت کافی نداریم که به کار فرهنگستان بپردازیم. اما این يك مسأله ملی است. بایستی احتیاط کرد، بایستی باریک بین بود و شناخت‌های فراوان پیدا کرد، ما اکنون با مسائل مردم درگیر هستیم، امکان دارد میان شما يك کمونیست متعصبی پیدا شود که به فرهنگستان حمله کند و چنان خرابی بالا بیاورد که شمارا مجبور سازد جوابگوی این افتضاح باشید.»

من این سفارش لنین را در دومورد بیاد می‌آورم: مسأله‌ای که جداً باعث خرابی فرهنگستان میشد، مسأله‌ای که زمانی فراخواهد رسید که همه نیروهای روشنفکر حزب بزرگ مابه راه حل این مسأله ملی دل‌بستگی پیدا خواهند کرد.

توضیح :

مقاله مزبور تحت عنوان بالا در شماره دهم مجله «نوی‌میر» منتشر گردید و نیز در شماره نهم مجله «نارودنی‌پروس و شچینه» ۱۹۲۵ زیر عنوان: «به‌مناسبت سالگرد آکادمی علوم» چاپ شد .
همچنان در مجموعه آثار «لوناچارسکی» بنام «خاطرات و تأثرات» انتشار یافت .

(لنین و هنر)

لنین در جریان زندگی‌اش، فرصت کمتری داشت که کم و بیش به مسائل هنری بپردازد، چون نسبت به صنایع هنری ذوقی نداشت لذا در این زمینه خود را وارد نمی‌کرد. با اینحال او ذوق و سلیقه شخصی خود را داشت. او نویسندگان بزرگ روس را دوست میداشت، در ادبیات و نقاشی، سبک رآلیسم را می‌پسندید. در سال ۱۹۰۵، هنگام نخستین انقلاب، يك شب مجبور شد در آپارتمان یکی از رفقا به سر ببرد، در آنجا، میان سایر چیزها، مجموعه‌ای از انتشارات «کناکفوس» (۱) Knakfus وجود داشت. که به نقاشی‌های بزرگ دنیا اختصاص داده شده بود. صبح روز بعد، لنین گفت: تاریخ هنر چه زمینه‌های مسحورکننده‌ای دارد. در اینجا کارهای زیادی وجود دارد که برای يك کمونیست مناسب است. من دیشب حتی يك لحظه هم چشم بهم نگذاشتم و همه این کتابها را یکی پس از دیگری مرور کردم. تأسفم این است که فرصت کافی نداشتیم و احتمالاً بعد از این نیز فرصت نخواهم داشت تا مسائل هنری را مورد مطالعه قرار دهم.»

«ولادیمیر ایلیچ» که از شنیدن يك
«سونات بتهوفن فراغت پیدا کرده»
«بود چنین گفت: به يك انسان وقتی»
«که می‌شنود يك نبوغ بشری چه چیزی»
«خلق کرده، چه غروری دست میدهد.»
«این قدرشناسی، بهتر است بگویم»
«شاعرانه که از طرف ولادیمیر ایلیچ،»
«بزرگترین نابغه سیاستمدار به»
«بزرگترین نابغه جهان موسیقی ابراز»
«شده چقدر بزرگ و عمیق است.»

«بتنهوفن توانسته است چیز تازه‌ای»
«به فکر بزرگ و قلب بزرگ لنین»
«القاء کند...»

(برای چه بتنهوفن پیش ما اینقدر
گرامی است)

سخنان «ولادیمیر ایلیچ» درست و کامل بیادم مانده است.
بعدها، پس از انقلاب، چند بار لنین را در اجتماع خبرگان هنرمند
ملاقات کردم .

یک روز از من دعوت کرد همراهش به نمایشگاه طرحهای بنای یادبودی
که می‌بایستی بجای مجسمه «الکساندر سوم» برپا شود بروم. «ولادیمیر
ایلیچ» همه این طرحها را مورد انتقاد قرار داد. حتی یکی از این
پروژه‌ها نیز مورد پسند او قرار نگرفت. اما وقتی که باکمال حیرت در مقابل
یکی از این مسطوره‌های نوع «فوتوریست*» قرار گرفت و عقیده‌اش
در باره آن استفسار شد گفت: «در این مورد چیزی نمیدانم، از «لوناچارسکی»
پرسیدم. و چون من اظهار داشتم که هیچیک از این‌ها را شایسته توجه
نمی‌بینم، لنین بسیار راضی شد و گفت: «عجب، مرا ببین که گمان میکردم
شما مترسکی از این فوتوریست‌ها درست خواهید کرد.»

«لنین درباره هنر کمتر چیز نوشته و کمتر از»
«آن سخن بمیان آورده است. اگر در جایی در مورد»
«هنر نظریه سیستماتیکی ابراز داشته، بیان او»
«مانند سایر نظریاتش، سرشار از حکمت و نفوذ»
«بوده. اما، زمان، زمان دیگری بوده تلاشهای»
«آموزشی هنری خلق، از میان دودهای آتش»
«جنگ و ابرهای برخاسته از ویرانیه‌ها و در»
«اولین کارگاهها ظاهر میشد. بهمین جهت است»
«که ما به یادداشت‌ها و قطعاتی که توسط لنین»
«نوشته شده برمیخوریم. اینها گرانبهاست»
«باید آموخت چگونه بایستی در این باره»

* نهضت ادبی و هنری که بوسیله گروهی از نویسندگان و هنرمندان در ایتالیا بوجود
آمد. هدف آن ایجاد یک رستاخیز بزرگ علیه فرهنگستان بود. رهبر این گروه «مارینی»
Marinetti بود و هواخواهان فوتوریسم ادعا میکردند که بایستی در زمینه هنر
تجدید نظر کامل به عمل آورد.

«بیندیشیم، چگونه آنها را تفسیر کرده و به کار»
«بگیریم.»

(مقدمه‌ای بر اثر: لنین و هنر -
ادبیات، موسیقی، تئاتر، سینما،
پیکر سازی.)

و در يك فرصت دیگر که ارتباط به بنای یادبود کارل مارکس داشت، «مرکوروف» Mercourov پیکرتراش مشهور، اصرار فراوان داشت پروژه‌اش مورد قبول قرار گیرد میگفت، مجسمه کارل مارکس بایستی روی چهار فیل ایستاده باشد. این فکر هم برای ما و هم برای «ولادیمیر ایلیچ» غیرمنتظره بود. هنرمند مسزبور میخواست بهر قیمتی باشد مسابقه را ببرد. سه بار کارش را عرضه کرد. هنگامی که هیأت ژوری تحت ریاست من، طرح او را مردود اعلام کرد و طرح گروهی از پیکرتراشان را که زیر نظر «آلیوخین» کار میکردند برگزید، «مرکوروف» شکایت پیش لنین برد. «ولادیمیر ایلیچ» تقاضای او را مورد توجه قرار داد، برایم تلفن کرد و خواست که جلسه دیگری تشکیل شود و بمن وعده داد که برای ملاحظه طرح «مرکوروف» در جلسه شرکت خواهد کرد. او به قول خویش وفا کرد، طرح «آلیوخین» را پسندید و آن دیگری را مردود دانست.

«... همه سازندگان، همه رزمندگان،»
«شادی را، شادی زندگی کردن را»
«یعنی زیبایی را دوست میدارند.»
«بهمین جهت رئیس بزرگ ما،»
«لنین لزوم زیبایی را مورد تاکید»
«قرار داده است.»

(ریمسکی کورساکف)

از همان سال ۱۹۱۸، «ولادیمیر ایلیچ» مرا احضار کرد و خاطر نشان ساخت که هنر را به عنوان يك عامل بزرگ در تبلیغات بکار گیرم. در این مورد دو طرح ارائه داد. نخست متذکر شد که جا دارد همه ساختمانها، محوطه‌ها، جاهائی را که معمولاً در آنها آگهی‌های تبلیغاتی الصاق می‌کنند تزئین شوند. در این مورد چند نمونه را نیز برای ما ذکر نمود.

در طرح دوم تاکید کرد یادبودهائی درباره انقلابیمای بزرگ، از کج در شهرهای پتروگراد و مسکو ساخته شوند. در این دو شهر پیشنهاد

من با گرمی پذیرفته شد تا فکر لنین به مرحله اجرا درآید. قرار شد، افتتاح هر یادبود با سخنرانی درباره آن انقلابی همراه باشد و در پای هر مجسمه‌ای، کتیبه‌ای نصب و شرح مختصر زندگی و فعالیت انقلابی مزبور در آن نوشته شود. لنین اینکار را يك اقدام تبلیغاتی مینامید. در پتروگراد، این اقدام بسیار موفقیت‌آمیز بود. اولین یادبود به «رادیشچف» * Radichtchev اختصاص یافت؛ نظیر آن در مسکو نیز برپاگردید. متأسفانه پیکره «رادیشچف» خراب شد و بازسازی نگردید. از آن گذشته، بسیاری از یادبودهای این شهر، به علت سستی مصالح چندان دوام پیدا نکرد. تندیس‌های «گاریبالدی»، «شوچنکو» ** Chevtchenkov «دوبرولیووف» *** Dobrolioubov، «هرزن» Herzen **** و دیگران نیز دچار همین سرنوشت شدند.

* رادیشچف الکساندر نیکلایویچ، (۱۸۰۲ - ۱۷۴۹) متفکر و انقلابی بزرگ روس در اثر معروفش بنام (سفر از پتروگراد به مسکو)، تابلوی بسیار با احساسی در مورد نگرانیهای عمومی که در کشور حکمفرما بود، ترسیم کرد. او با کمال هنرمندی از علت بدبختی‌های مردم پرده برداشت و نوشت که علت بدبختی مردم چیزی جز وجود حکومت خودکامه و بردگی نیست. وقتی کتابش انتشار یافت، رادیشچف بازداشت و محکوم به مرگ گردید، متعاقباً در محکومیتش تخفیف داده شد و به سیبری تبعید گردید و ده سال در آنجا بحال تبعید بسر برد.

** شوچنکو، تاراس گریگوریویچ، (۱۸۶۱ - ۱۸۱۴) شاعر اهل اوکراین، نقاش و دموکرات انقلابی در آثارش مردم را تشویق به رهایی و انتقام گرفتن از ستمگرانی که بشریت را مورد اهانت قرار میدادند؛ میکرد. در سال ۱۸۴۷، به خاطر نوشته‌هایش بازداشت و تبعید گردید. امپراطور نیکلای اول، در حکم دادگاه با خط خودش چنین نوشت: تحت مراقبت شدید و بدون اجازه نوشتن و نقاشی کردن. شوچنکو مدت ده سال در تبعید زندگی کرد.

*** دوبرولیووف نیکلای الکساندروویچ، (۱۸۶۱ - ۱۸۳۶) روزنامه‌نگار و منتقد معروف ادب روس، دموکرات انقلابی و یکی از نظریه‌پردازان انقلاب دهقانی روسیه بوده است. کارل مارکس، این آرادیخواه معروف را همنگ «ریدرو» و «لرینگ» میدانست. (نامه‌های مارکس و انگلس با سیاستمداران روسیه - مسکو - ۱۹۵۱ صفحه ۷۷ روسی).

**** هرزن الکساندر ایوانوویچ (۱۸۷۰ - ۱۸۱۲) انقلابی برجسته روس فیلسوف و نویسنده، لنین درباره او نوشته است: «در روسیه دوران فتودالی سالهای ۱۸۵۰ - ۱۸۴۰، هرزن توانسته است خود را به جایگاه شایخ متفکران بزرگ برساند. (آثار لنین - جلد ۱۸ - صفحه ۱۹).

آثار هنرمندان دیگر که تفکر «فوتوریست» داشتند چندان جلب توجه نکرد؛ مثلاً هنگام گشایش تندیس «پروفسکایا» * Perovskaia بسیاری از تماشاگران با وحشت عقب رفتند. در مورد «چرنیشفسکی» نیز چنین بود. بهترین یادبود به «لاسال» مربوط می‌شد. مجسمه تمام‌قد «کارل مارکس»، اثر «ماتویو» Mateev در حد اعلاى موفقیت قرار گرفت. بدبختانه این مجسمه خراب شد، اکنون، در همان محض، یعنی نزدیک «اسمولنی» سر برنجی کارل مارکس قرار دارد که يك اثر معمولی است که ارزش آن با کار «ماتویو» فاصله بسیاری دارد.

بنابراین در مسکو، جایی که امکان داشت «ولادیمیر ایلیچ» این مجسمه‌های یادبود را به بیند، این یادبودها چندان جالب نبودند.

لنین، فوتوریسم را تأیید نمی‌کرد، من در مذاکراتش با دانشجویان «چیگرای» «وخوتما» Vkhoutema (هنرکده‌های عالی هنرهای تکنیکی) در کانون آنها صورت گرفته اطلاعی نداشتم. بعدها در جریان این مذاکرات قرار گرفتم. «ولادیمیر ایلیچ» اندکی آنها را بیاد ریشخند گرفته و بار دیگر تکرار کرده بود که صلاحیت ندارد بطور جدی از هنر صحبت کند، ولی این جوانان را شایسته تحسین دانسته و از گرایش‌های کمونیستی آنان بسیار راضی بوده است.^۲

لنین در اواخر زندگی، بندرت فرصت یافته بود از لذتهای هنری استفاده کند. چند بار به تأثر هنری و تأثرهای دیگر رفت؛^۳ نمایشات این تأثرها را بسیار می‌پسندید و بعد از تماشای آنها خود را سرحال و خشنود احساس می‌کرد.

رفقای علاقمند به مسائل هنری از نامه حزب کمونیست اطلاع دارند که علیه فوتوریسم^۴ بود، در این زمان، درست یا نادرست، لنین تصور می‌کرد که من از هواخواهان فوتوریسم بودم یا دست‌کم این فکر را تشویق می‌کردم؛ بهمین علت، قبل از چاپ این یادداشت عقیده مرا نپرسید.

«ولادیمیر ایلیچ» درباره «پرولتکولت» Proletkult با من هم عقیده نبود. حتی یکروز مرا بیاد انتقاد گرفت. باید قبل از همه بگویم، که لنین بهیچوجه اهمیت محافل کارگری را در مورد فورماسیون ادبیات و نقاشی یا حجاری انکار نمی‌کرد و اجتماع آنان را در رابطه با اتحاد ملی ضروری میدانست، ولی از نیات «پرولتکولت» سخت نگران بود زیرا

* پروفسکایا، صوفیا، لونا (۱۸۸۱ - ۱۸۵۳)، هنر ژلباوف؟ عضو کمیته اجرائی

«نارودنیاولیا» مانند سایر شرکت‌کنندگان در سوء قصد به الکساندر دوم؟ اعدام شد.

فکر میکرد که نظرات آن در زمینه‌های علم و ادبیات کارگری ممکن است
تعمیم پیدا کند؛ نخست آنکه به نظرش میرسید، این تلاشها کاملاً پیش‌رس
و بیرون از حد توان نیروهای پرولتاریا است، ثانیاً اینکه، اینگونه
کشفیات شتابزده، موجبات گسیختگی عناصر علم و فرهنگ موجود
خواهند شد.

جریانهای تازه ادبی و هنری که بعد از انقلاب پیدا شده بودند،
اکثراً مورد توجه «ولادیمیر ایلیچ» قرار داشتند. او این فرصت را نداشت
که به این قبیل امور پردازد. با اینحال باید بگویم که اثر ۱۵۰۰۰۰۰۰
مایکوفسکی Maikovski را نپسندیده بود.* او این تصور را داشت
که این منظومه مصنوعی است و هدفش سرگشتگی خواننده است. جای
بسی تأسف است که لنین نتوانست عقیده خویش را درباره سنجیده‌ترین
چرخش‌های ادبیات به سوی انقلاب ابراز دارد.

همه میدانیم که لنین چه علاقه‌ای به سینما داشت (۱۹۲۴)

مذاکره طولانی که من درباره سینما با لنین داشتم از علاقه مخصوص
او به هنر ناشی میشد. در نامه‌ای که برای «لیت‌کنز» Litkens در ماه
ژانویه نوشته بود، در اواسط، شاید هم اواخر فوریه، از من خواسته بود
برای شرکت در مذاکره به دیدارش بروم. تا جایی که بیادم مانسده،
گفتگوی مفصلی درباره بعضی مسائل زندگی روزمره کمیسیاریای خلقی
آموزش و پرورش داشتیم. از من خواست، در مورد نامه‌ای که به «لیت‌کنز»
ارسال شده توضیحاتی بدهم. در پاسخ او راجع به موقعیت سینما در
جمهوری شوروی و دشواریهایی که در راه گسترش آن وجود داشت به
تفصیل، اطلاعات خود را بیان کردم.

بویژه، از کمبود اعتبار برای توسعه سینما، در يك مقیاس وسیع،
همچنین از فقدان اشخاص وارد و آگاه در این زمینه یا صحیح‌تر بگویم
فقدان دست‌اندرکاران قابل اطمینان و کمونیست برایش صحبت کردم.
لنین در جواب اظهار داشت برای افزایش اعتبار مالی سینما کاری خواهد
کرد. همچنین خاطر نشان ساخت که بایستی بین تولید فیلمهای تفریحی
و علمی نسبتی بقرار ساخت. (بدبختانه تاکنون این نسبت بدرستی
مشخص نشده است). «ولادیمیر ایلیچ» بمن گفت که تولید فیلمهای

* در عوض منظومه کوچک مایکوفسکی درباره کندی دستگاه بوروکراسی، بسیار

مورد توجه لنین قرار گرفته بود و چند بینی از این منظومه را نیز از حفظ بود.

جدید با مفاهیم کمونیستی که منعکس‌کننده واقعیت شوروی باشد بایستی با «آکتوآلیته»های روز آغاز گردد و بنا به عقیده او، موقع تولید این فیلمها هنوز نرسیده است. «اگر شما فیلمهای آکتوآلیته، جدی و آموزنده تولید کنید بهتر است تا دست به کار تهیه فیلمهای مبتذل و مهمل بزنید. البته سانسور لازم است. نباید اجازه داد فیلمهای ضدانقلابی و غیر اخلاقی تولید و به نمایش گذاشته شود.»

«ولادیمیر ایلیچ» به گفته‌های خود اضافه کرده بود: «بتدریج با اداره صحیح و شاید بهبود وضع کشور، موقعیت شما تحکیم پیدا خواهد کرد و از طرف دولت کمک مالی دریافت خواهید داشت و تولیدات سینمایی شما بیشتر خواهد شد، بخصوص سطح و ارزش سینمای سالم، برای مردم شهر و از آن بیشتر برای روستائیان ارتقاء خواهد یافت.»

سپس، لنین با لبخند ادامه داد: «شما با حمایت از هنر، شهرت بزرگی بدست آورده‌اید، بسیار خوب! بدانید که از نظر من، مهمترین هنرها، صنعت سینماست.»

(۱۹۲۵)

توضیحات در باره «لنین و هنر»

این خاطرات برای اولین بار در سال ۱۹۲۴ در مجله «خودوژنیک ای زرتیل» شماره های ۲ و ۳ به چاپ رسیده است.

۱- مربوط میشود به یک سلسله بررسی های خاص درباره هنر، با تصاویر فراوان که از سال ۱۹۸۵ در آلمان بوسیله «هرمان کاناکفوس» مورخ هنرمند نوشته شده است.

۲- لنین در ۲۵ فوریه ۱۹۲۱ همراه همسرش از کانون دانشجویان «وخوتمار» (هنرکده های عالی هنرهای تکنیکی) دیدار کردند. دختر «انیسا آرماند» مبارز انقلابی نهضت کمونیستی بین الملل در آن موقع، آنجا زندگی میکرد.

۳- در آن سالها، لنین در تئاتر هنرهای نمایشی حضور بهم میرسانید و نمایشنامه های: محیل ترین شخص گرفتار میشود - دائی وانیا، در اعماق را تماشا کرد و در استودیو شماره اول نمایشنامه های: توفان نوح - جیرجیرک خانه از نظرش گذشت.

۴- مربوط است به نامه حزب کمونیست درباره «پرولتکولت» که در اول دسامبر ۱۹۲۰ در شماره ۲۷۰ روزنامه «پراودا» به چاپ رسید.

۵- «پرولتکولت»، (وحدت سازمانهای فرهنگی و آموزشی) در سپتامبر سال ۱۹۱۷، به منزله یک سازمان مستقل کارگری به وجود آمد. «ا. بوگدانف» ریاست این سازمان را به عهده داشت و از همان زمان با دولت از در ستیز درآمد، بعد از انقلاب اکتبر نیز همین راه را پیش گرفت. سازمان مزبور نسبت به میراث فرهنگی گذشته خصومت میورزید. بسیاری از اعضاء آن در مورد کار و فرهنگ گذشته بی اعتنا بودند و اشتیاق داشتند یک فرهنگ پرولتاریائی ایجاد کنند که متأسفانه با واقعیت های زندگی مؤالفتی نداشت. «پرولتکولت» یک سازمان همگون نبود. علاوه بر روشنفکران بورژوا که در رأس شاخه های این سازمان بودند، کارگران جوان نیز در آن مشارکت داشتند و صمیمانه علاقمند

بودند که در ساختمان فرهنگی کشور همکاری نمایند.
در سال ۱۹۱۹ این سازمان به اوج فعالیت خود رسید. در اوایل
سالهای ۲۰ رو به انحطاط گذاشت و در سال ۱۹۳۲ موجودیتش پایان
پذیرفت.

«ك. بولیتانسکی»، مورخ هنری از «لوناچارسکی» خواهش کرد متن
مذاکره‌اش را با لنین درباره سینما انتشار دهد. متن آن را برای اولین
بار در سال ۱۹۲۵ در کتابی بنام «ك. بولیتانسکی. لنین و سینما» در
صفحات ۱۶ و ۱۷ به چاپ رسید.

۱- احتمالاً مربوط میشود به «رهنمودهائی درباره سینما» که در
۱۷ ژانویه ۱۹۲۲ از طرف لنین دیکته شده است.

(به مناسبت صدمین سال تئاتر «الکساندر نیسکی»)

در سال ۱۹۱۸، فشار طرفداران «پرولتکولت» درباره، تاتر «الکساندر نیسکی» بسیار شدت گرفت. من، شخصاً به «پرولتکولت» بسیار نزدیک بودم و سرانجام جار و جنجال فراوانی که درباره پایان دادن به این «لانه هنر ارتجاعی» درگرفته بود مرا سخت آشفته و ناراحت ساخت.

تصمیم گرفتم با شخص لنین به مشورت بپردازم.

باید بگویم که تا حد امکان میکوشم، هیچکدام از رهنمودهای شفاهی رئیس‌مان را که درمورد کمیسیاریای آموزش خلقی بمن میداد سخنی بمیان نیارم. من از فقدان حضور ذهن در خود احساس تقصیر میکنم که چرا از سخنان لنین یادداشت برنداشته بودم. نفوذ جهانی «ولادیمیر ایلیچ» بقدری زیاد و وسیع است که من میترسم بنام او سخنی بگویم و به گفته او استناد کنم. لازم به توضیح نیست، که هرگونه اشتباه حافظه درمورد سخنان او، غیرقابل قبول و خطرناک است. بهمین جهت من، پیشاپیش از خواننده تقاضا میکنم به این امر توجه کند که شرح گفت‌وگوی من با لنین در آن زمان کاملاً صحیح و از روی امانت است، اما عبارات به کار برده شده، لزوماً همانی نیست که استاد ما بر زبان آورده است.

از این قرار، من وارد دفتر کار لنین شدم، تاریخ آن درست یادم نیست، اما مقارن فصل تاتر ۱۹۱۹-۱۹۱۸ بود، به او گفتم کوشش بسیار میکنم تا بهترین تاترهای کشور را حفظ نمایم. بعد به سخنانم افزودم: در حال حاضر، فهرستی که ما داریم کهنه است، اما بزودی خودمان را از سر همه تاترهای ناسالم خلاص خواهیم کرد. مردم، بخصوص پرولترها، با علاقه به این تاترها میروند و همین مردم، مانند زمان، این تاترها را هرچند هم محافظه کارانه عمل کنند، مجبور خواهند ساخت تا در جهت پیشرفت گام بردارند. فکر میکنم، در حال حاضر در این زمینه پیشنهادی ندارم. بسیار امکان دارد، نسل تازه که دارد ظاهر میشود،

تماسهای خویش را با فرهنگ سنتی قطع کند. زیرا بالاخره نمیتوان در همه کنسرواتورها، مدارس موسیقی رابست و ابزارها و وسایل کهنه را به آتش کشید و آنها را به فئودالها و بورژواها نسبت داد.»

«ولادیمیر ایلیچ» با کمال دقت حرفهایم را شنید و در پاسخ اظهار داشت که لازم است دقیقاً همین خط را انتخاب کنیم و از حمایت فکر تازه‌ای که تحت نفوذ انقلاب دارد ظاهر میشود دریغ نوزیم. اگر در اوایل کار، کیفیت عمل متوسط هم باشد چندان مهم نیست: در اینکار نبایستی منحصراً ارزش‌های زیبایی‌شناسی را به کار بست، وگرنه هنر قدیمی، جلوگسترش هنر تازه را سد خواهد کرد، وضع خود را تعدیل خواهد نمود، اما این تعدیل بر اثر رقابت کارهای جدید، باکندی بسیار صورت خواهد گرفت.

من گفتم: «چنین خلاصه می‌کنیم، هنرهای قدیمی، آنچه که کم و بیش شایسته است حفظ خواهد شد. هنرهائی که مال‌موزه نباشد بلکه در عمل به کار آید - تآتر، ادبیات، موسیقی - می‌بایست بدون اعمال خشونت، در جهت یک تحول سریع، پیشاپیش احتیاجات تازه، تا حدودی تحت فشار قرار گیرند. نبایستی به آنها اجازه داد که ما را احاطه کنند و تحت محاصره درآورند. می‌بایستی به آنها امکان داد تا در پرتو شایستگی‌های هنرهای واقعی جای شایسته خود را باز کنند. در این دیدگاه، تا جائی که میسر است بایستی آنها را مورد حمایت قرار داد.» در اینجا لنین گفت: «فکر میکنم این یک فورمول روشن و دقیقی باشد بکشید باکمک مقالات و تماسهای خود این فکر را در مردم تلقین کنید» از او پرسیدم:

«در این مورد میتوانم به شما استناد کنم؟»

«چرا؟ من درباره هنر تخصصی ندارم. شما کمیسر آموزش هستید، خود شما می‌بایستی نفوذ و اقتدارتان را به کار بیندازید.»

در اینجا گفت و شنود ما، پایان پذیرفت. حزب ما و حکومت شوروی مجموعاً این سیاست را دنبال کرد. (۱۹۲۳)

توضیح: متن کوتاه شده این مقاله، اولین بار به سال ۱۹۳۲ در مجله «رابوتچی» شماره‌های ۲۵ و ۲۶ به چاپ رسید. همان سال، متن اصلی مقاله در مقدمه کتاب «ك. درژاوین» بنام: دورانهای زندگی تیاتر الکساندرینسکی، (۱۸۳۲-۱۹۳۲) انتشار یافت. کتاب مزبور به مناسبت صدمین سالگرد تآتر مزبور منتشر شد. نام این تآتر امروز «تیاتر ملی آکادمیک پوشکین» است.

۳ (فرهنگ در روسیه و غرب)

هنگام اقامت در پاریس، جوانان «سوررالیست» اعلام کردند که انقلاب بلشویکی پایان بخش پیروزی «رالیسم»، ایمان و نیروی فکری بوده و در جستجوی آن است که سلطه شناخت حقایق را جانشین آن سازد. من شدیداً به این تفسیر که علیه حزب ما بود اعتراض کردم و خاطر نشان ساختم که لنینیسم یک جریان مهمی است و برای نیروی ادراک احترام عمیقی قائل است. لنینیسم به علم احترام میگذارد و در این رهگذر لزومی ندارد به راههای دور و درازی یروود.

لنین به حقوق فرهنگ غربی اعتراف داشت. البته این اعتراف به آن معنا نیست که همه علوم غربی و، به اقوی دلیل فرهنگ اروپای غربی را در بست قبول داشته باشد. او مطمئناً مهر ننگین روحیه محدود بورژوازی را که هنوز در فرهنگ غرب و حتی در بخش اصیل آن یعنی علم وجود داشت بخوبی میدید. ولی لنین شایستگی های این فرهنگ و بویژه علوم دقیقه را، از تئوریهای مطلق آن گرفته تا ضوابط فنی عملی، بخوبی میشناخت. بهمین جهت بود که اظهار میداشت اگر پرولتاریای آمریکا، انگلیس یا آلمان، قدرت را از دست بورژوازی بیرون می آورد، میتواند سریع تر از ما، رژیم سوسیالیستی را در کشورش بنیان گذارد، زیرا میتواند به یک دانش شکوفان، به یک دانشی که کتابی و نظری نباشد بلکه دانشی مادی در صنعت غول آسا، کشاورزی پیشرفته اتکاء کند.

لنین، از این دیدگاه ترجیح میداد که از غرب، اشکال فرهنگ مثبت و سالم را اقتباس کند و از این لحاظ یک فرد غربی به شمار می آمد، بی آنکه اثری از هواداری از اسلاو، روس، اروپا یا آسیا روی او سایه افکنده باشد. اما خاطر نشان میساخت که مهر زشت بربریت سرمایه داری و روحیه بهره کشی نه فقط در شکل زندگی بورژوازی طبقات گوناگون

جامعه اروپائی و امریکائی دیده میشود بلکه در اشکال گوناگون هنری نیز وجود دارد و این روحیه طبقه بورژوا بر بالای سب علم نیز سایه افکنده است. بی آنکه بخواهیم از جعلیات کلی علوم اجتماعی، فلسفی و روانی سخنی به میان آوریم، باید بگوئیم که علوم دقیقه نیز در اساس تئوریهای فلسفی شناخت و نتیجه گیریهای آن، بسراثر منافع طبقه بورژوازی دستخوش فساد شده است.

نقطه نظر لنین درباره فرهنگ ما چه بوده است؟ او در اهمیت وسیع یافتن يك راه حل برای تلاشهای فرهنگی، مانند سوادآموزی، همگانی و ضرورت به حرکت درآوردن اشکال ممتاز فرهنگی اصرار میورزید. این امر، تحت پاره ای شرایط بيك هنر واقعی، آموزنده و پیشگام و بيك فکر علمی واقعی، نیرومند، با شهامت، مادی، مفید به حال جامعه ارتباط پیدا میکند. او به ما می آموخت، چون قدرت در دست شوروی است میتوانیم آنچه از فرهنگ قدیمی را - علیرغم ضعف فرهنگی ما - که مورد نیاز ماست، با يك فکر و روحیه انتقادی برگزینیم. ما قدرت آن را داریم که فرهنگ خاص خود را، منطقی تر و عقلانی تر و با يك شکل تازه ای بنا کنیم. ما میتوانیم به اروپا برسیم و از آن هم بگذریم؛ این يك آسمانخراش فرهنگی، اروپائی-آمریکائی با چند طبقه بلندتر از آنچه که در غرب ساخته شده نخواهد بود، نه، این يك بنای دیگری خواهد بود، پایه ها و مصالح آن از میان گنجینه ارزشهای فرهنگی که با دست بشریت ساخته شده، انتخاب خواهد گردید. (۱۹۲۹)

توضیح: این مقاله، اولین بار در ۱۷ ژانویه ۱۹۲۹ در شماره ۱۴ روزنامه «ایزوستیا» به چاپ رسید.

«ولادیمیر ایلیچ» از آنهایی نبود که عظمتش پس از مرگ آشکار میشود: برعکس، همه ما، حتی آنهایی که هر روز او را ملاقات میکردند، کاملاً میدانستیم که میان ما یک نابغه‌ای وجود داشت، میان ما یک چهره تاریخی در یک مقیاس وسیع جهانی زندگی میکرد. بدون تردید حتی یکنفر را هم نمیتوان یافت که به عظمت استثنائی و بی نظیر شخصیت معاصر ما واقف نباشد.

«ولادیمیر ایلیچ» از آنهایی نیست که نیروی حیات بخش و قدرت نفوذش پس از مرگ از بین برود، از کسانی نیست که عشق و علاقه مردم نسبت به او، بعد از پایان یافتن زندگیش پایان پیدا کند. «ولادیمیر ایلیچ» امروز نیز میان ما زنده است، در زندگی اجتماعی ما همانند یک شخصیت اعجاب انگیز، بی همتا، یک شخصیت مؤثر سوسیالیست در خاطرمان زندگی میکند. نوشتن بیوگرافی «ولادیمیر ایلیچ» برای کسانی که قلبشان از احساس ستایش برانگیز نسبت به او آکنده است یک وظیفه خطیر و جالبی محسوب میشود؛ یعنی تشریح انقلاب کبیر روسیه و سالهای آتشین آن است، توصیف تاریخ انقلاب جهانی در طی یک ربع قرن می باشد؛ متضمن متنوع ترین مسائل سیاسی، زندگی اقتصادی و فرهنگی است؛ بیوگرافی او یعنی شناساندن زیباییهای یک چهره درخشان به آیندگان، چهره‌ای که از لحاظ اخلاقی نمی توان نظیری برای آن یافت. برای تحقق بخشیدن به این منظور، بایستی از یک ظرافت روحی، از یک قریحه ادبی برخوردار بود، بایستی از یک تجربه بزرگ سیاسی و از یک جامعه شناسی عمیق بهره گرفت. در جنب این بیوگرافی، کارهای گروهی درباره «ولادیمیر ایلیچ» بمنزله کارهای مقدماتی محسوب میشوند؛ کارهای خصوصی و انتقادی یا کارهای کلی تر، همه اقدامات برای شناساندن این «پدیده» لنین که از سوی بسیاری از رفقایش صورت گرفته و از جمله خود من، در نوشته‌هایم، در زمانهای متفاوت، با نقطه نظرهای گوناگون نیز از امور مقدماتی به شمار می آیند.

ما بسیار خوشحال خواهیم شد اگر با این اقدامات، عناصر لازم برای ترکیب این شعر فراهم آید، شعری که هم یک کار عمیق

علمی و هم يك هدف بزرگ و يك اثر جذاب را به وجود خواهد
آورد و در میان زیباترین کتابهای ادبی جهان قرار خواهد گرفت.

۱۸ فوریه ۱۹۲۴

(مستخرج از مقدمه دومین چاپ جزوه «چهره‌های
انقلابی»)

پس گفتار

در میراث ادبی گوناگون «لوناچارسکی»، بیوگرافی‌های مردان بزرگ جای بس مهمی را اشغال میکنند.

او، از آغاز قرن، در سحرگاه فعالیت ادبی و روزنامه‌نگاری خویش، به بیوگرافی‌نویسی روی آورده است، اما بویژه در آخرین سالهای زندگی با درست‌ترین شیوه و سودمندترین وضع، اینکار را انجام داده است. در این دوره است که موضوعات انتخاب شده، در کمال پختگی و ژرفائی تجلی میکنند. صورت ریز آثاری که در فاصله بین ۱۹۳۱ و ۱۹۳۳ نوشته شده چنین است: داستانهای «چرنیشفسکی»، «هانیه»، «گوته» و عصر او، راه «ریشارد واگنر»، «باروخ اسپینوزا» و بورژوازی، «ن. ریمسکی کورساکف»، دو اثر مهم درباره «گورکی» ۴۰ سال فعالیت «سامگین» و بالاخره یک بیوگرافی ناتمام درباره «فرانسیس بیکن». در مقدمه این اثر که می‌بایست در مجموعه «زندگی مردان مشهور» آورده شود «لوناچارسکی» چنین مینویسد: «مهرینگ در یکی از مقالات خود درباره «گوته» بدرستی خاطر نشان ساخته بود که فقط خط مارکسیسم است که میتواند با این قبیل بیوگرافی‌ها، بطور شایسته‌ای برخورد کند. گفتارهای نامعقول درباره شخصیت‌ها که ما نقش آنان را تأیید نمیکنیم و در نتیجه هیچگونه دلیلی برای ارائه بیوگرافی‌های شخصی آنها نداریم به پیشزی نمی‌ارزند، برعکس اگر استنباط کنیم که شخصیتی نه بصورت گذرا و اتفاقی، بلکه مانند نقطه عطفی، در یک دوره معین، در جریانها، در میان نیروها، در اصول حاکم و ناظر بر مناسبات و مبارزات جلوه‌گر شود، این ارزش را پیدا میکند که ماهیت و جوهر واقعی آن گفته و نوشته شود.

بیوگرافی مبتنی بر اصول مارکسیستی، یک واقعیت منحصر به فرد است. اضافه کنیم، برای اینکه این بیوگرافی واقعی، مارکسیستی -

لنینیستی باشد، می‌بایستی با ذوق و قریحه نوشته شود و برپایه يك مطالعه دقیق و کامل بنا گردد.»

این نظریه که توسط «لوناچارسکی» تنظیم شده، موضع او را نسبت به تحقیقات بیوگرافی نویسی، نسبت به فعالیت ماسارکسیستی نویسنده روشن می‌سازد.

میتوان پذیرفت که يك چنین کار حمایت شده، عمیقاً و کاملاً حساب شده و سنجیده از طرف «لوناچارسکی»، فراهم آوردن تدریجی مقدمات به منظور تدوین يك بیوگرافی واقعاً مهم درباره لنین بوده است.

این کتاب درباره لنین، «این مرد با عظمت تاریخش» با بسیاری از جاذبه‌های شخصیت هماهنگی داشت... این مرد با چنان خلوص وصفی فکریش، با ایثار و فداکاری بزرگش، بنظر می‌رسید از همه مرزهای بشری پافراتر گذاشته باشد، مرزهایی که برای نخستین بار درنور دیده است... برای «لوناچارسکی» نه فقط فرصتی بود برای يك تفکر مستمر و دائمی بلکه یکنوع داوری بود که از خلال یادداشت‌هایش، با يك عینیت کاملاً مشخص آن را درمی‌یافت.

بنظر می‌رسد، بعد از مرگ لنین بود که «لوناچارسکی» به این‌اندیشه افتاد که این بیوگرافی بزرگ را بنویسد. در فوریه ۱۹۲۴، همه‌جا خاطر نشان می‌ساخت که نوشتن چنین کتابی لازم و فوری است.

این فکر، در نخستین سالهای انقلاب به مغزش راه یافته بود. در سال ۱۹۱۹، بنا بدرخواست «گرجبین» Gerjebine، ناشر مشهور که برائرسفارش «گورکی» به او مراجعه کرده بود، «لوناچارسکی» مشغول نوشتن کتاب «خاطرات درباره انقلاب کبیر» بود که بعضی از بخش‌های آن در سال ۱۹۲۳ در کتاب «نیمرخ انقلابیون» چاپ شد.

در زمان حیات لنین، بویژه بعد از مرگش، «لوناچارسکی» از ایامی سخن بمیان می‌آورد که «در همان اتاق، دور و بر همان میز» با لنین کار کرده بود. بسیاری از این خاطرات به پایان فوریه سال ۱۹۲۴ ارتباط پیدا میکنند: «لوناچارسکی» این یادبودها را در ایام سوگواری به اطلاع مردم رسانید.

مسلم است که این اظهارات شامل بعضی از تفصیلات میشد. اما اقدامی بود برای «شناخت» پدیده لنین در کلیت، در زندگی او، بمنزله يك متفکر نابغه، رئیس انقلاب و بنیانگذار کشور پرولتاریا.

«ناتالی لوناچارسکایا-روزنل» Nathalie Lounatcharskaïa - Rosenel در کتاب «یادبود قلب» خود حکایت میکند که «لوناچارسکی» در «مانتون»

فرانسه که آخرین ماه زندگیش را گذراند به پزشک خود چنین گفت: «میخواهم زنده بمانم و دربارهٔ لنین کتابی بنویسم، این وظیفه من است. این کتاب بهترین اثر زندگیم خواهد بود و شروع کرد با شور و هیجان دربارهٔ این کتاب سخن گفتن. پزشک صحبتش را قطع نمیکرد و در حالیکه نفس را در سینه حبس کرده بود، سخنانش را گوش میکرد.»

شب قبل از مرگ، «لوناچارسکی به همسرش گفت: «میخواهم سه سال زنده بمانم، سه سال دیگر. در عرض این سه سال فرصت خواهم داشت کارهای زیادی انجام دهم؛ کتابی دربارهٔ لنین خواهم نوشت؛ مانند گذشته وقتم را هدر نخواهم داد...»

این احساس که تا آنموقع نتوانسته بود این وظیفه را انجام دهد، درونش را میسوزاند. تماسهایی که در طی سالهای آخر زندگیش با اشخاص میگرفت، تأیید معاصران او، نامه‌هایی که برای همسرش نوشته بود همه به این امر گواهی میدهند.

در سال ۱۹۳۰، «لوناچارسکی» به همسرش نوشت که برای خاطر این کتاب بود که میخواست پستی در خارج داشته باشد تا دور از غوغای زندگی مسکو، بتواند وجود خویش را وقف نوشتن این کتاب کند، کتابی که بنظر او یکی از جدی‌ترین تحقیقات علمی به شمار خواهد آمد.

(۲)

در اینجا باید به خواننده تذکر داد، چرا نوشتن کتابی دربارهٔ لنین در مسکو امکان نداشت؛ نه فقط علت آن، مشغلهٔ زیاد «لوناچارسکی» بود؛ فعالیت‌های علمی و اجتماعی مستلزم صرف وقت فراوان و تلاش‌های بسیار بود، در این دوره، «لوناچارسکی» به‌عنوان نویسندهٔ سیاسی حزب، مبلغ، ادیب و منتقد هنری سخت‌مشغول بود. با همه این احوال، نمیدانست، یا بهتر بگوئیم نمیخواست چیزی را رد کند، زیرا اینکار را غیرانسانی میدانست.

يك شاعر منتقد، بنام «الکساندر آرخانگلسکی» Arkhangelski يك شعر انتقادی دربارهٔ «لوناچارسکی» نوشت: «او وقتی پای به جهان نهاد پیشگفتاری در جلو داشت و نطق افتتاحیه‌ای در دنبال.» درحقیقت، کمتر اتفاق می‌افتاد که يك اجتماع باشکوه، يك مجلس یادبود، يك گردهم‌آئی علمی برقرار گردد و يك گزارش یا يك خطابهٔ افتتاحی از «لوناچارسکی» در آن نباشد. سازمان‌های حزبی، به دانش، به فرهنگ، به معلومات، به قریحه سخن‌پردازی او متوسل میشدند. (او سخنران کمیته مرکزی یا کمیته حزب مسکو بود، به سراسر اتحاد جماهیر شوروی سفر کرد، هر چندماه چندبار به مسکو و اطراف آن میرفت.) نویسندگان، هنرمندان و مؤسسات انتشاراتی از او میخواستند برایشان، خطابه، مقدمه و مقاله‌های هنری بنویسد.

میخواستند هزار پارچه شود. برایش اتفاق می‌افتاد که روزانه ۵ یا ۶ مقاله برای روزنامه یا مجله، مباحث انتقادی و یادداشت‌های مربوط به جریان‌های روز بنویسد. «لوناچارسکی»، اینکارها را در ساعت ۷ صبح، قبل از شروع کار اداری، در ایام تعطیل یا در بستر بیماری که مجبور میشد در منزل بماند، انجام میداد. ساعات کار او گاهی تا ۱۶ ساعت در روز میرسید.

یادداشتی از «لوناچارسکی» برای مجله «آگانیک» Ogagnioک تحت عنوان «چگونه استراحت میکنم» برجای مانده است. «لوناچارسکی» یادداشت مزبور را با این کلمات آغاز میکند: «قویاً میگویم که من هیچگاه به استراحت نمیپردازم. حتی در روزهای عید، بندرت میتوانم فرصتی برای استراحت پیدا کنم؛ درمورد ایام هفته بهتر است اصلاً صحبتی به میان نیاید.»

«ن. تریفونوف» N. Trifonof در هشتاد و دومین مجلد «میراث ادبی» در مورد کارهای ناگفته «لوناچارسکی» مینویسد: «این مرد را باید به شمع تشبیه کنیم که هر دو انتهایش میسوزد....»
«مکاتبات «لوناچارسکی» و نامه‌های خصوصیش از اهمیت خاصی برخوردار است.

در آخرین سالهای زندگی با سخاوتمندی فوق‌العاده‌ای به این موضوع می‌اندیشید که گذشته را در آئینه ضمیرش، در قعر حافظه‌اش جست و جو کند و به آینده بپردازد. در ژنو، جایی که چندماه منظم، از سال ۱۹۲۸ برای S. D. N کار میکرد به همسرش مینوشت: زمان آن رسیده که زندگی منظمی را درپیش گیرم. شامگاه حیاتم فرا میرسد و من کار زیادی انجام نداده‌ام.....»

«کار زیادی انجام نداده‌ام.....»، این نارضائی از خویشتن، نشان میدهد که «لوناچارسکی» چگونه درباره خود داوری میکرد است. در طول ۵۸ سال زندگی، او بیش از دو هزار مقاله انتقادی، ۴۰ نمایشنامه، منظومه‌های فراوان و چند سناریو نوشته است.

علاقه‌مندی «لوناچارسکی» در زمینه نقدنویسی، ژرفای تحلیلی او از فلان نویسنده، مصنف، نقاش و مجسمه‌ساز شگفت‌انگیز است.
«برنارد شاو»*، در جریان دیدارش از کشور شوراهای در سال ۱۹۳۱، در تالار ستوندار خانه سندیکاها در مسکو، ضمن خطابه‌ای چنین گفت: «تا یک‌هفته پیش، نام «لوناچارسکی» برایم ناآشنا بود؛ اما امروز او را با تمام وجودم حس میکنم، از نظر من او تنها يك کمونیست مبارز حزب است بلکه چیزی است که روس‌ها، میگویم فقط روسها، میتوانند بمن ارائه دهند: استعداد فهم و درک موشکافانه آثار من بايك بینش عمیق که بایستی اذعان کنم تاکنون در اروپای غربی به آن برنخورده‌ام.»

* منتقد معروف انگلیسی.

بیاد داشته باشیم که «لوناچارسکی» مؤلف نوشته‌های شاعرانه‌ای است که در لوحه‌های یادبود «رزمندگان انقلاب» در «شان دو مارس» Champs - De - Mars لنینگراد ثبت شده است. امروز نیز نمیتوانیم این نوشته‌ها را با شور و هیجان نخوانیم:

ارتش قهرمان
قیامهای همه اعصار
که از زندگی دست شسته‌اند
بنام زندگی
گروه «ژاکوبین»*ها و «کارانت‌هویتار»ها
گروه کمونارها**
امروز جزء فرزندان
«پتروگراد»
به شمار می‌آیند.

یا:

قهرمانان، و نه قربانیان
زیر این سنگها آرمیده‌اند،
و سرنوشت شما به وجود می‌آورد
رشک، نه اندوه
در قلوب اخلاف شما،
شما با شایستگی زندگی کرده‌اید
و مرگ شما چه باشکوه بود.

«لوناچارسکی»، این ادیب بی‌همتا از نامهای تازه‌ای که در ادب روسیه ظاهر میشدند تجلیل میکرد: «لئونید لئونوف»، «لیدیاسی فولنیا»، «فئودور پانفروف»، «میخائیل شولوخف»، «یوسیف اوتکین»، «الکساندر بزیمنسکی»، «میخائیل شولوخف»، «ادوارد باگرتیسکی».
«لوناچارسکی» آغازگر بسیاری از اقدامات فرهنگی جمهوری جوان شوروی بود.

مطالبی که در بالا اشاره کردیم به خواننده اجازه میدهد تا نگرانی

«ژاکوبین»ها اعضای کلویی بودند به همین نام که در سال ۱۷۸۹ در فرانسه تشکیل شد؛ اعضاء آن از هواخواهان پرشور دمکراسی بودند و زیر پرچم انقلاب فرانسه فعالیت داشتند.

**کمونارها، طرفداران کمون پاریس را می‌گویند.

«لوناچارسکی» را که بخوبی میدانست، هرگز در مسکو این امکان را نخواهد یافت تا يك اثر دقیق علمی به وجود بیاورد دریابد. بنابراین، زمان، زمان برگشت ناپذیر سپری میشد و تحقق طرحهای بزرگی که «لوناچارسکی» میگفت: کارهای بزرگ زندگی من در آینده انجام خواهد گرفت، به تأخیر می افتاد.

اگر ما جغرافیای آخرین و مهمترین آثار او را مورد تحقیق و آزمون قرار دهیم، درمی یابیم که اکثرشان در مسافرتها انجام شده به ژنو یا در طول معالجاتش در آلمان یا فرانسه نوشته شده است؛ یعنی مقارن ایامی است که پرداختن به فعالیت های رسمی او کاهش یافته و یا دیدارهای رسمی یا شغلی او محدود شده بود.

(۳)

بطوریکه گفتیم، لوناچارسکی عقیده داشت که مهمترین اثر زندگی‌اش در بیوگرافی لنین خلاصه خواهد شد، یک اثر علمی که امیدوار بود بتواند به توده عظیم خوانندگان همه «ویژه‌گی چهره روانی و اخلاقی» این شخصیت بزرگ را ارائه دهد. مطالعه روزنامه‌ها، نامه‌هایی که برای همسرش مینوشت و سندی که اخیراً در آرشیوهای مرکزی حزب بدست آمده، اجازه میدهند که تاریخ رویدادهایی را که پیش از این تصمیم‌گیری مهم و قابل‌توجه برای «لوناچارسکی» اتفاق افتاده مورد بررسی قرار دهیم. این رویدادها، به نوعی، سرآغاز اجرای طرحهای موردنظر او بوده‌اند.

تصمیم به شروع این اثر بزرگ در پائیز سال ۱۹۳۰ گرفته شد. تاریخ آنها چنین حکایت دارند:

۶ ژوئیه ۱۹۳۰، «لوناچارسکی» به خارج عزیمت میکند. بعد از یک تعطیلی کوتاه، می‌بایستی در دو کنگره شرکت کند: یک کنگره فلسفه در «اکسفورد»، کنگره دیگر در «هامبورگ» مربوط به آموزش زیبایی‌شناسی. «لوناچارسکی» برای تهیه گزارشهای خود قصد داشت در کتابخانه‌های پاریس و برلن مطالعاتی انجام دهد.

۱۲ سپتامبر، زن و شوهر وارد پاریس میشوند و ۱۷ همان ماه، برای دیدار دوستشان «هانری باربوس» به منزلش که در «سن‌لی» قرار داشت میروند. دفتر یادداشت «لوناچارسکی» که برنامه‌های روزانه و کارهای انجام شده خود را بطور منظم در آن مینوشت چنین حکایت میکند: امروز ۱۷ ژوئیه، به «سن‌لی» میروم و در منزل باربوس نهار میخورم. یادداشتی که شب نوشته است: «بحث نسبتاً جالبی داشتیم. مذاکرات مهمی با «شوارتز»، آژانس ادبی بین‌المللی (آ. ال. ای) A. L. I انجام دادم، مهم از این لحاظ که درباره کتاب احتمالی لنین صحبت به میان آمد.»

پیشنهاد «آژانس ادبی بین‌المللی»، «لوناچارسکی» را واداشت که در مورد طرح این کتاب به اندیشه پردازد، و در مدتی کمتر از یکماه از برلن برای «شوارتز» مینویسد که پاسخ قطعی را در ۱۱ اکتبر خواهد داد. در نامه ۱۱ اکتبر (همانگونه که اشاره شد، این نامه اخیراً در آرشیوهای مرکزی حز بپیدا شد)، «شوارتز» وصول نامه را اعلام و از او میخواهد که موافقت‌نامه را تا پایان سال ۱۹۳۰ بطور رسمی مورد تأیید قرار دهد، زیرا آژانس ادبی میخواهد برنامه انتشار کتاب را در کشورهای مختلف تبلیغ نماید...

سند گرانبهای دیگری بدست آمده است: ایده اصلی کتاب آینده. یادآوری می‌کنیم، «لوناچارسکی» وقتی میخواست گزارش یا مقاله‌ای تهیه کند، دقیقاً به ایده اصلی و اساسی آن می‌اندیشید.

تفکر درباره این ایده اصلی و روشن ساختن آن، معرف مقدمات اساسی آن بود، می‌بایست یک کار تحلیلی، یک تجزیه دقیق در مورد همه شناخت‌های بدست‌آمده انجام پذیرد. نه فقط خاطرات همکارانش، بلکه ملاحظات شنوندگان، نطقهای درخشان چندساعته لنین که سکوی خطابه را، بدون یک نقشه قبلی، در می‌نوردید نیز در تنظیم این ایده عامل مهمی محسوب میشدند. در حقیقت باید گفت این برنامه وجود داشت، به صورت جمله‌های کوتاه و نوشته شده روی برگهای یادداشت، پشت نامه‌های اداری، در حاشیه کتابی که بطور اتفاقی در دست داشت. پاره‌ای از این طرحها که با شتابزدگی نوشته شده بود بدست آمده است. بررسی و مطالعه این نوشته‌ها، راهنمای کار ما خواهند بود.

درباره کتاب لنین، باید گفت که تز اصلی آن دقیقاً انتخاب و مدت زمان زیادی مورد بررسی قرار گرفته بود. «لوناچارسکی»، از ژنو که می‌بایست در آنجا، اوایل نوامبر ۱۹۳۰ در اجلاس S. D. N شرکت کند نامه‌ای برای همسرش نوشته است.

تاریخ نامه ۲۳ نوامبر و در آن چنین آمده است:

«آژانس ادبی بین‌المللی» درباره کتاب لنین بمن مراجعه کرد. (ما هنوز این نامه را پیدا نکرده‌ایم)؛ اما نمیشود دو فصل این کتاب را در اختیار آژانس گذاشت، زیرا این مستلزم کار دقیقی است، از آن گذشته، من مجبورم بار دیگر به آنها یادآور شوم که انجام این کار یک سال تا یکسال و نیم طول خواهد کشید و من باید آن را در زمان مناسب شروع کنم.

البته برایم امکان دارد که خلاصه‌ای از این کتاب را برایشان

بفرستم و اینکار را هم خواهم کرد. اما عزیزم، چیزی که مرا آشفته میسازد و بتو صادقانه میگویم این است که من در مسکو هرگز موفق به نوشتن این کتاب نخواهم شد و نتیجه این خواهد شد که با این قرارداد دچار دردسر شوم. بهمین دلیل نمیتوانم قرارداد را امضا کنم مگر اینکه در خارج پستی بمن بدهند که کم و بیش آرام و کم زحمت باشد.

چقدر شایق بودم این کتاب را که دربارهٔ لنین بود بنویسم. موضوعی که انتخاب کرده‌ام این است که لنین نابغه و قهرمان را بطور اصولی معرفی کنم. این کتاب نمایانگر يك نابغه و قهرمانی است که به بشریت عرضه شده است. و لنین بمنزلهٔ يك نابغهٔ نوین و کامل، بهتر بگویم، به دلیل ساخت اجتماعی و روانی خویش روشن و شفاف است، در دنیا نمیتوان کسی را یافت که تا این حد صاف باشد، دیگران تیره و کدر هستند. اما، این کار بسیار بزرگی است. پس، آنچه از من میخواهند، مطمئناً این است که يك گزارش، يك بیوگرافی کامل و در صورت امکان، کشف‌های احساس برانگیز، مدارك تازه، يك خواندنی سهل و روان تهیه کنم. برای من اینکار ممکن نیست، نمیخواهم. در زمینهٔ تبلیغات برای این کتاب، مسلماً چیزهایی خواهم نوشت و برایشان خواهم فرستاد. شاید هم من اشتباه میکنم و بتوانم طوری با آنها کنار بیایم.

اما، موضوع به این ارتباط پیدا نمیکند. برایم مهم نیست چه کسی این کتاب را منتشر نماید. مهم این است که این کتاب نوشته شود؛ من همهٔ مصالح لازم را در اختیار دارم، جز زمان. یکسال تا یکسال ونیم وقت لازم دارم، با ۱۲ تا ۱۵ ساعت کار دقیق و مداوم در هفته؛ برای کارهای دیگر ادبی نیز هر هفته ۱۰ ساعت بایستی وقت صرف کنم و برای کارهای اداری، ۲۵ ساعت وقت لازم است... آیا اینکار در مسکو امکان‌پذیر خواهد بود؟ محدود ساختن کار اداری تا ۳ ساعت کار در روز و صرف وقت ۴ تا ۵ ساعت به کار علمی؛ خواندن، نوشتن، بدون دور شدن از هدف.

بنابراین برای «لوناچارسکی»، تنها راه کارکردن ۴-۵ ساعت در روز «بدون دور شدن از هدف» با انتصاب او به يك پست خارج از مسکو بستگی داشت. مدارك زیادی در دست است که «مبارزهٔ او را برای بدست آوردن وقت» نشان میدهد.

«لوناچارسکی» در ماه اوت ۱۹۳۳ به سمت وزیر مختار روسیه در اسپانیا انتخاب و منصوب میشود. کی میداند، اگر بیماری قلبی فزایندهٔ او نبود، «لوناچارسکی» در مادرید که کارش نسبتاً آسان بود، موفق به

اتمام این کتاب با محتوای عظیم آن و با سرعت باور نکردنی که کار می‌کرد،
میشد.

تسلیم اعتبارنامه او می‌بایست در ماه ژانویه ۱۹۳۴ انجام گیرد.
در پائیز سال ۱۹۳۳، «لونا چارسکی» در کلینیک پاریس مورد
معاینات قلبی قرار گرفت، در پایان نوامبر، طبق توصیه پزشک به ناحیه
«مانتون» در «میدی دو فرانس» برای استراحت رفت.
۲۶ دسامبر دچار «انفارکتوس» که در آن موقع «پاره‌گی عروق قلبی»
می‌گفتند شد و زندگی را بدرود گفت.

(۴)

«لوناچارسکی» که مدتها و بطور دقیق درباره محتوای کتابش اندیشیده بود نه فقط يك سلسله مقالات جالب در مورد بیوگرافی هانوشته بود بلکه مقاله ای هم تحت عنوان «لنین و ادبیات» برای فرهنگ ادبی سال ۱۹۳۲ به رشته تحریر درآورده بود. در این مقاله که جزوه ای شامل چهار برگ چاپی بود، «لوناچارسکی»، برای نخستین بار کوشیده بود سنتزی از افکار لنین را درباره ادبیات با سیمای فرهنگی به وجود آورده و مسائل کنونی ادبیات را در پرتو دکترین لنین تجزیه و تحلیل نماید. جمله ای از این مقاله که موضع «لوناچارسکی» را درباره کاری که در رابطه با لنین می باشد ذکر می کنیم. «... نویسنده این سطور بخود اجازه میدهد که به بررسی زیر بپردازد. از آنجائیکه چند سال در زمینه فرهنگ، تحت نظر مستقیم لنین کار کرده، فرصت آن را یافته که مذاکرات زیادی با این رهبر بزرگ، درباره مسائل فرهنگی، بطور اعم، و در مورد آموزش همگانی، بطور اخص، و نیز درباره هنر و ادبیات انجام دهد. نویسنده بخود اجازه میدهد این مذاکرات را در معرض دید همگان بگذارد. نفوذ و اقتدار لنین بسیار عظیم است و گناه بزرگی خواهد بود اگر نویسنده بخواهد، ذهنیت را، هرچه باشد، در این گزارش که براساس خاطرات، بدون اتکاء به مدارك کتبی، نوشته شده مشروعیت بدهد.»

از خلال این محدودیتی که «لوناچارسکی» برای خویش قائل است، يك نوع احساس عظیم مسئولیت و تأسف، آشکار میگردد که چرا آنچه «ولادیمیر ایلیچ» در جریان صحبتها و گردشها بر زبان می آورده بلافاصله یادداشت نکرده است. در مقاله خاطرات «بار دیگر در ژنو» (این مقاله در همین کتاب آمده است) «لوناچارسکی» چنین نوشته است: «اطمینان دارم اگر من حضور ذهن داشتم، آنچه را که از لنین می شنیدم و بلافاصله

یادداشت می‌کردم، امروز به شما، خوانندگان جوان من، کتاب بسیار جالبی تقدیم مینمومدم. اما من نیز مانند بسیاری دیگر، دیر به این فکر افتادم.»

مقاله تکمیل شده «لوناچارسکی» تحت عنوان «لنین و ادبیات» (در این مورد، در نامه‌های خویش که در سال ۱۹۳۲ از ژنو فرستاده، ذکر می‌کند که میان آورده است) و نیز یادداشت‌های او نشان می‌دهند که این مرور و بازخوانی برای شناخت میراث لنینستی، تدارکی بود برای تهیه مقدمات کتاب لنین.

در زندگی «لوناچارسکی»، نقش و نفوذ او فوق‌العاده مهم و تعیین کننده بود. «لوناچارسکی» به کرات از این مقوله سخن گفته و اظهار عقیده کرده که ملاقاتهای او با لنین برایش يك هدیه آسمانی بوده است. «ولادیمیر ایلیچ» خصوصیات حرفه‌ای «لوناچارسکی» را بسیار می‌ستود، سهم او را در فعالیت‌های مربوط به تنظیم مقالات روزنامه‌های حزبی، در ایام مهاجرت در ژنو و پترزبورگ به سال ۱۹۰۵ و نیز مداخلاتش را در مبارزات سیاسی بسیار گرامی می‌داشت. نامه‌هایی که برای «لوناچارسکی» نوشته است، اعتقاد لنین را نسبت به او نشان می‌دهد. این خلاصه نامه‌ای است که لنین در ۲۰ ژوئیه ۱۹۰۵ برای او نوشته است: «بخاطر دارید که مینوشتید: غیبت من از ژنو (آنموقع لوناچارسکی در ایتالیا به سر می‌برد) مهم نیست، زیرا من حتی اگر دور هم باشم باز میتوانم زیاد بنویسم. درست است که شما زیاد می‌نوشتید و میشد روزنامه را تقریباً جمع و جور کرد (البته تقریباً، ولی ما نیاز داریم، روزنامه ما هرچه بیشتر بهتر شود): نه تنها اشتباهاتی، بلکه اشتباهات بزرگی وجود دارد و هر روز اینها بیشتر احساس میشود؛ نفوذ شخصی، شرکت در اجلاسهای هیأت تحریریه، واجد اهمیت سیاسی فراوانی است، بدون مذاکره حضوری و شرکت در این اجلاسها، فعالیت سیاسی وجود نخواهد داشت و آنچه نوشته میشود، هرچه کمتر از محتوای سیاسی برخوردار خواهد بود.»

«ن. کروپسکایا» N. Kroupskaia ورود «لوناچارسکی» را به ژنو و حضورش را در جمع نویسندگان «وپریود» (به پیش)، بخاطر دارد و مینویسد:

«لوناچارسکی»، مسلماً يك سخن‌پرداز درخشانی بود؛ او در تحکیم مواضع بلشویکها، همکاری مؤثری انجام داد. از این تاریخ به بعد که «ولادیمیر ایلیچ» روابط نیکوئی با او برقرار ساخت، از حضورش

خوشحال میشد و حتی در مواقعی که اختلافی با دسته «وپریود» پیدا میکرد جانب او را میگرفت (در سال ۱۹۰۸). «لوناچارسکی»، در حضور لنین بسیار حاضر جواب و پرجنب و جوش بود. بخاص دارم در یکی از روزهای سال ۱۹۱۹ یا ۱۹۲۰، «لوناچارسکی» در بازگشت از جبهه (که اغلب به عنوان نماینده تام‌الاختیار کمیته نظامی انقلابی حضور بهم میرسانید) تأثرات و احساسات خویش را به «ولادیمیر ایلیچ» بیان میکرد و هنگام سخن گفتن «لوناچارسکی» پرتو خوشحالی در چشמהای لنین دیده میشد.

در باره همکاری «لوناچارسکی» با روزنامه «وپریود»، «کروپسکایا» بیاد دارد که لنین بطور اخص از شیوه نگارش درخشان، از مسهارت «لوناچارسکی» که همه ایده‌ها را به طرز زیبا و باشکوهی می‌آراست قدردانی میکرد. «کروپسکایا» مینویسد: «بارها من شاهد مذاکرات بین لنین و لوناچارسکی بودم و ملاحظه کردم که این دو، چگونه روی هم تأثیر متقابل می‌گذارند.»

اینان در سال ۱۹۱۰، در کنگره بین‌المللی دوم در کپنهاک برای نخستین بار با هم ملاقات کردند و این ملاقات پس از بروز اختلاف ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹ درباره یک مسأله تاکتیکی مهم و اتخاذ روش مناسب مبتنی بر فعالیت گروه بلشویکها در مقابل (دوما) و مسائل فلسفی دیگر صورت گرفت.

«لوناچارسکی» این ملاقات را بخاطر دارد و میگوید: «لنین و من، همدیگر را قبل از تشکیل کنگره، پیش از ورود به کپنهاک و در دانمارک ملاقات کردیم و دوستانه به مذاکره پرداختیم، ما رشته روابط خصوصی خود را قطع نکرده بودیم و نگذاشته بودیم محیط مناسبات خصوصی ما مسموم گردد.»

یک گواهی دیگر از جانب «کروپسکایا»:

«در بازگشت به پاریس، «ولادیمیر ایلیچ» حکایت کرده بود که مذاکرات خوبی با «لوناچارسکی» انجام داده بود. «ولادیمیر ایلیچ» نسبت به او حساسیت داشت و مجذوب قریحه او بود.»

این نوشته تأیید میکند، آنچه که «لوناچارسکی» درباره روابط خصوصیش با لنین که نوشته بود هرگز از بین نخواهد رفت و علاقه متقابل آن دو بهمدیگر حتی در سالهای بروز مشاجرات قلمی شدید و جدائی قلمی که ناشی از اشتباهات ایدئولوژیکی «لوناچارسکی» بود حفظ شده بود. در اندیشه لنین، این جدائی همیشه یک امر موقتی بوده است.

کتابی که «لوناچارسکی» در نظر داشت دربارهٔ لنین بنویسد، يك سرود باشکوه نبوغ او بود. و حتی زمانی که از او سخن بمیان می‌آورد، همیشه از او بنام «استاد بزرگ حزب بزرگی که به او تعلق داشت» یاد میکرد. «گورکی» متوجه این نکته بود و در نامه‌های خویش برای «لوناچارسکی» او را تشویق به نوشتن خاطراتش میکرد.

فشردهٔ چند نامه را ذکر می‌کنیم:

«آناتولی واسیلویچ» عزیز، در این اندیشه نیستید که خاطراتتان را بنویسید، این، کتاب قابل توجهی خواهد شد، این کتاب برای جوانان ما که از سرنوشت بلشویکهای پیر چندان اطلاعی ندارند، چیز مفیدی خواهد بود.»

«لوناچارسکی» از پیشنهاد این دوست قدیمی، احساس تلخی پیدا کرد، زیرا در آن اشاره‌ای بود به بیماری شدیدش.

«گورکی» در نامه ۳ اکتبر ۱۹۳۲ به او چنین اطمینان میدهد:

«آناتولی واسیلویچ» عزیز، من بتو پیشنهاد نوشتن خاطرات را نمودم، نه از آن نظر که علیرغم عقیده پزشکهای برلینی تو را «تمام شده» تلقی میکنم؛ من حتی این پیشنهاد را به اشخاص جوانتر و سالمتر از تو نیز کردم. علت اصرار من قابل فهم است. تاریخ حزب بلشویک ما، برای جوانان، کسالت‌آور و نامطبوع است و فاقد محتوای اساسی و برخلاف زندگی مخفی و جالب بلشویکها، این مبارزان انقلاب که امروزه یکی پس از دیگری ما را ترك میکنند، چندان گیرائی ندارد. من فکر میکنم لزومی نداشته باشد این مبارزان انقلاب، هرکدام بیوگرافی خود را بنویسند و بیادگار بگذارند. اما در مورد شما، شما این بیوگرافی را بطور بسیار باشکوهی برشته تحریر درخواهید آورد...»
و در يك نامهٔ دیگر:

«شما يك زندگی دشوار و درعین‌حال درخشانی داشته‌اید، شما کار بزرگی انجام داده‌اید. زمانی بس طولانی، تقریباً در تمام مدت زندگی خود، در کنار لنین گذرانده‌اید...»

..... سالها از آن زمان سپری شده است. خاطرات مربوط به لنین با شاهکارهای ادبی، نمایشنامه‌های تأثری، فیلمهای زندگی‌او، تکمیل شده‌اند.....

اما دنیا نتوانست با منظومهٔ بیوگرافی «لوناچارسکی» که آرزوی خلق آن را داشت آشنائی پیدا کند. خوب، خاطراتی که «لوناچارسکی» برجای گذاشته، شکل سخنرانی، گزارش و مصاحبه را دارد که شامل يك

«... چشم روشن بین و دور نگر رهبر بزرگ انقلاب از راه دور تشخیص میداد که انقلاب دارد از مسیر خود منحرف میشود. نظر لتین این بود که باید همه نیروها را به کار انداخت تا شعله‌های انقلاب خاموش نشوند.»

۱. لونا چارسکی

پشتیبان
ایجاد



Abourehyan
Publication